لآلی گرانبهای معانی [illegible]

حاصل دریای فصاحت برآمده کان بلاغت [illegible]

قصائد بدر چاچ

بدرالدین چاچی غواص بحر توحید آشنای یم تجرید مقام شناس [illegible]

در مطبع خاص منشی نولکشور بطبع تا جلای وافی یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

قصیده در بحر رمل مثمن مقصور نیش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

حمد آن سلطان عالم را که عالم پرورست
عالم ایجاد او را در نظام کاینات
دایه مهر ورا بهر بلوغ سته پیر
در سیاست گاه قهرش بر فضای کاینات
صبح حمدان لب شهر یع پیروش بر سحر
شکنا و شاهان جان نگارنش جا
از برای تشنگان را مهر تن آفتاب
پرورد عز و تجلی و جمال کبریاش
چهره رسامی لسان را پیر گاه قدر
آنچنان آراسته مشاطه تقدیر او
آنچنان پیراسته پیرایه تدبیر او
حاجبان پیوسته در محراب آن وا آورند
از سخایش ماهرویان راسیان آفتاب

آتش او در راه ایمان آتش جان از سعیرست
اهتمام نه عرض در عهده یک جوهرست
خوابگاه چار زن و زیر این نه شوهرست
قطب را دایم جنازه بر سر سه دخترست
با گریبان در بد زیر نیلی چادرست
آنکه نامش بر زبان را بجو آن خوشترست
بر سر این نه خم فیروزه زرین ساغرست
عاشقان را عقد مروارید در طشت زرست
در شبستان عیدگاه از ازل صد گوهرست
چشم واسه را که گویی در بلای اخترست
زلف و رص را که گویی در بهشتی کافرست
ترک مستی را که طفل هندوش اندر برست
فرج و رباب از نگ در یاقوت ترست

در بهار حسن گلعذاران را بستان جمال | پسته مهر غنچه بادام چین عنبر است

سبزه بر آسمان را در بنا | مرتع آهوی باده سنبله شیر است

این گه بر دون قدر موالیش چرخ | ستاره جمع رس مهر عنقای زرین بهیر است

ر عامش بر فضای هر دو کون | حاجب دار الجلال خاص و پیغمبر است

آن مقدمه را اول و آخر که در مدو وجود | عالم و آدم ز نور اول او آخر است

پیشوای انبیا و سید روی و الضحی | آنکه خاک معدنش بر فرق شاهان افسر است

سایه حق لی سایه حق آفتاب شکاف | آنکه امت را شفاعت خواه روز محشر است

پیش از آدم خاتم پیغمبری در دست داشت | زان نگینش را ز رعد و برق نام او ور است

هر سری کز خاک پایش آبروی خود نجست | باد بیمانست کو چون لوث آب است

او شهنشاه شریعت بود و دستورش کتاب | این زمان هم مقام او امام اکبر است

شاه دین احمد ابو العباس امیر المؤمنین | آنکه آل دوده عباس امیر و مهتر است

آفتاب شرع و ملت آسمان ملک و دین | آنکه بر تخت خلافت را جلالش زیور است

آنکه از جان سعت و زان او بر دل نوشت | پادشاه شرق و غرب و حاکم بحر و بر است

بو المجاهد ظل حق سلطان محمد کز جلال | دود شمع بزم او شمع سواد اخضر است

آن قصر علم و سکندر ملک و بهرام حرام | کز شرف نعل سمندش تاج قیصر است

آنکه هر شب حور عینش با گیسوان عنبرین | در سر لیش تا سحر از خاک روبان در است

سب ماه هست مکی وهم افسانه است | با تو گویم هست آنچنی کز دل را باور است

ز هیره جادو سپه کرد و عمر را دف شکست | ذره عدلش که زان ماه ص نکام آخر است

گر چه از عدلش سپر گفتا دار بازوی تیر | تیر از سهمش هم اندر کمان تاب آور است

تا درین ملک قفص طاوس سب ماهی را | شاخ حدیث شاه ملک گرگس زرین پر است

تا کمان چرخ را کیش تیر را مستقبل است | تا کمان بدر را از قفای شاه خاور است

حلقه در گوش درِ شه باد هر جا نیکویست | خاک زیر پای سلطان باد هر جا سروریست

هر کجا روحانیان را محفلی جامع بود | تا ابد گوش سران زین رشته پر گوهرست

جامه زرین باد سیر سِر [illegible] | هر کرا سودای مدحش [illegible]

مدحت آرای جناب شاه شرق و غرب باد | هر کجا طوطی شکرخای معنی گستریست

رمیت از تعشق عشق مجازی بترغیب معشوق شراب حقیقی

از نام تو در کام دریا شکر افتد | وز روی تو در گلشن جانها سپر افتد

بر یاد تو باده اگر چنگ سراید | صد قطب برقص آمده وز چرخ در افتد

خورشید چنان مست شد از ساغر مهرت | کو را خبری نیست که از بام در افتد

بهرام ز بیم تو چنان خسته که هر شام | بر چهره او خون جگر گذر افتد

هر دل که نشد تشنهٔ دریای صلالت | سنگیست که در شعله ناسفر افتد

وان جان که نشد سوختهٔ آتش مهرت | خاکیست که از تخت سری بر افتد

ره دائرهٔ مهر تو هرگز نشود جمع | آنرا که نظر بر رخ ماه و خور افتد

چون صبح اگر دو یک نفس از سینهٔ پر سوز | کی میل بخواب آید مهر بخور افتد

[illegible] خطائی کند مرغ سحر خوان | چون آتش وحدت همه از بال و پر افتد

[illegible] کلبه در عرفان [illegible] | زان بیم که نه طارم شش سوره در افتد

[illegible] ازین سوز [illegible] زلزله صور | منشور شود این گنبد و ان جنبش زر افتد

[illegible] ز زلف [illegible] | بر طشت زر [illegible] دُرر افتد

[illegible] پریشان [illegible] | [illegible] زلف سیاهیست که گرد سحر افتد

[illegible] روی سیاهیست که از حبش [illegible] | از کنگرهٔ ماه نگونسار در افتد

[illegible] کمانیست [illegible] | تا سینه [illegible] ور جگر افتد

آن خال بلا نیست سیه کز عقب او / در عالم ایمان تو صد شور و شر افتد
کام و لب شیرین خود ای دوست مکن تلخ / آن دم که ترا در قدح می نظر افتد
کان باده دو هفته است که با پنج هلالست / هر لحظه در آجانب پروین گذر افتد
در میکده رو که یکی قطره ز جامش / گر عرش خورد تا با بد بیخبر افتد
وز نغمهٔ اطروبهٔ او چرخ زند رقص / رقصی که کلاه زرش از فرق سر افتد
ور آن ابر برد بوی بخارش بسر کوه / دامن بشکر آید ز میانش کمر افتد
در مجلس خسرو نه همانا که کسی را / زین قطعهٔ شیرین هوسی بر شکر افتد
چون بدر ز مدان کاملم اندر ره انشا / در بحر سخن گر به ازین در ترا افتد
برگیر یکی را بدو در چاه و یکی کن / گر نه تو دهش جانب دجل گذر افتد

قصیده در بحر هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

ای یاد تو روح روح وی نام تو جان جان / در کنه جلال تو عقل و دل و جان حیران
سرمست وصالت را هرگز نبود صحوی / مجروح فراقت را هرگز نبود درمان
بیدای جلالت را هرگز نبود سرحد / دریای کمالت را هرگز نبود پایان
در بحر غمت غواص لالای دو چشم ماست / صد لولوی تر انیک بر طشت زرش غلطان
دوشینه مرا از عرش این ناله همی آمد / کای بدر جگر خسته وی تیره دل نادان
بر خوان یکسان تا کی ناخوانده روی چون خور / بر خوان الهی شو یک نیم شبی مهمان
در زلف بتان گم شو آشفته که شیدا اند / سر زیر و هندوی از طرف مه آویزان
بر جوش و بپیچ از غم بر عارض شان کان خط / ما زیست سیه خفته بر گوشهٔ لالستان
زان پسته مرجان ده لب خشک مشو کاخته / مرجان ترا ضد غم از دیدن آن مرجان
چون تلخی عمر تو زان پستهٔ شیرین نیست / چون پسته مکن خود را بر آتش غم بریان
آن چشم در آن ابرو زانست که تا بینی / محراب سیه گشته از دود دل مستان

چوگان ز نقش سای گوی و روان چاهی / تا یوسف دلها را زان چاه کند زندان

ای بدر بدان چوگان خود را تو بچه مفکن / بیحال مکن خود را در چالگه ایمان

هر دل که یکی گو شد میدان شریعت را / در حال شود ایمن از ضربت نه چوگان

گر خور جهان خواهی شو ساقی بزم عشق / ور شور جهان خواهی شو خاک در سلطان

اجری ده شام و روم جزیه خور ترک و چین / فرمان ده شرق و غرب یعنی شه هندستان

تا کاسهٔ سیمین ست مه بر طبق مینا / تا طشت عقیقین ست خور بر سر این خوان

از مائده دارانش باد در مجلس او فغفور / در حلقه بگوشانش باد بر در که او خاقان

دانم که ز روی صدق باور نکند خسرو / شیرین تر ازین قطعه در معرفت یزدان

صد ملک سلیمانی برباد شود تا حشر / هرگز نشود تیره آب رخ این دیوان

قصیده در توحید باری عز اسمه و نصیحت خویش در بحر مذکور

ای صد دل هر سنگی از مهر تو تا بشکی / سرمست هوای تو در صومعه هر پیری

ظاهر شده بر عاشق در گرد سر کویت / هر ذرهٔ خاکی را خاصیت اکسیری

مستان صبوح آن از غم کرد خروش آمد / گر صبح جمال تو ننمود تباشیری

رنجور محبت مائیم عشق تو طبیب ماست / از داروی رحمت بفرست تباشیری

نتوان بفسون بستن مانند پریزادان / دیوانهٔ کویت را در خانه بزنجیری

هر چند سپر داری از آه دلم مترس / کز سینهٔ مجروحان همراه بود تیری

ای بلبل دل کم شو صید صنم خاکی / کو بر ورق لاله دامی نهد از قیری

چون مار مپیچ از غم بر خط سیاه او / کو قافلهٔ مورست صفها زده بر شیری

چون مردمک چشمش بینی تو بدان او را / در صورت آهوی و جادوی کشمیری

مرغان الهی را با زغه رو جانی / در دام کجا آرد نفس از پی انجیری

بدر از جگر خسته خون خورد چلیپالی / تا یافت ز حرف عشق سر رشتهٔ تدبیری

الفاظ ورا گوئی عقد سلک آلوده ... از سحر حلالش خوان در صورت نکته گری
بر روی شاهد قدسی چو از گلشن سبحانی ... گو را نبود بر رو گلگونه تزویرے
گو هر بنثار آرد و دُرها همه بار آرد ... تا نقش خیال مدح زو یافته تحریرے
من مدح سلطانم جایم صف دربانان ... زین مرتبه جاهم را پیرایه توقیرے

در مفاخرت از کثرت فضائل و رفعت احوال خود

ور چه زر از روی دارد چشم تو تو بار من ... قلب من نقد روان آن کی مقنی بازار من
هند کیوان همین بفروخت شادی از نکه ... مشتری بنهاد نقد رایجی در بار من
پیش از آن کین بیضه زرین فتد طشت زر ... در خروش آید خروس از ناله های زار من
هر سحر مانند شمع از اندیشه عمر خویش ... صبح را در خنده آرد گریه بسیار من
همچو آه سرد صبح و گریه های گرم شمع ... آتش اندر خود زند دود دل افکار من
با همه فقری که دارد صبح خنجر میکشد ... تا چه بازیها کند این بدگهر در کار من
خاکسارم باد پیما آبرویم رفته است ... گو برو تا شادمان گردد دل غمخوار من
گو روان شو در دو چشم از در بی آبی مرا ... دانه دانه خون دل از سینه پر نار من
گو سپر گیر آفتاب و گو عطارد تیر شو ... سر نخواهد تافت این قد کمان آثار من
مکمان چرخ گر آتش زند تیر سحر ... خم نگردد حلقه از جوشن مقدار من
صرصر صور فلک را هفت دامن بر درد ... ریشه زر اغشته نه بدگوشه دستار من
خرمن ماه ار فرو ریزد ز راه کهکشان ... کم نگردد یک جوی از دخل استحضار من
ربع ربع چار ربع و شش جهت انجم یافت ... عاشر نه تخته باغ از عشر یک انبار من
عرصه باغ دو عالم را مساحت کرده هم ... مسوده و دیش رقم در دفتر احرار من
نصف ربع عشر آمد در ترازوی خرد ... تر و خشک هر دو کون از حاصل ادرار من
من چو در قتوی سبق بردم ز برجیس آفتاب ... نیز لگین از سنگهای لعل کرد ایثار من

بست یک ابن بکر زرینت کسوت در بر سال / سینه پر نورشان گنجینه اسرار من

قدسیان اندر نماز آیند و باشند و امام / سجه او را وشان هم طور اشعار من

مصحف نه جلد با هفت آیت سیاره را / هر مهی سی پاره دید از غیرت انوار من

عقل کل را در دبیرستان اسرار ازل / طفل ابجد خوان شمرده جان معنی دار من

از شراب لایزالی در شکاری داده / جان سرمستان حضرت را دل هشیار من

شاهبازان رواق کبریا را از ره دعوت / طوطی سدره نشین از شکرین گفتار من

من چو شمع از خود بسر افرازم چراغ آفتاب / روز و شب پروانه گرد در سرای تار من

زان سوار نیها که باشد صادقانه انیم / صبح را از خواب مانده خاطر بیدار من

در سر سودانمائی مرغ گل خوار قلم / جان عیسی منیکار و عطسه افکار من

از دو آن هشت عظمی است در باب سیاه / جاوی هر هشت عظمی نقطه پرکار من

این عجایی حمله تا سروغ گشتم زین سپس / ذیل عفو کردگار و دست آ عار من

خاک بر سر دو اس و جگر گر تعدادین / الحنس حزب نماید عکس شیطان با من

من کیم زان بوری کو احلمه سیار و قطره آب / شاید احوال شد هشک من بیمار من

گشتم زان عور گو را سا بود در زمین / نیست راهستی بود در معرض انکار من

باید پیما خاک نی آلی بدم گرد جهان / هر در سلطان فرعی یافت کل افکار من

تا نگشتم سر در حلقش چو خاتم حلقه بست / چون نگین زرین نشد نامم در ایوان من

زین سپس گوش من بر نقش نام نگیران شلوه / حلقه اسراف ملک و دانه سهوار من

قصیده در بحر رجز مثمن سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

تا تنگنای لعل شد بر تخت مینا ریخته / بر روی رنو از زلف شب مشکیست بر جا ریخته

در کام دیو هفت سر زین لعبتان سیمبر / خاک سیه زین تخم نگر بر فرق دنیا ریخته

تسبیح یکشنبه ز میناست کله / یک زرد قوطه ته به هنگام سودا ریخته

این چنگ بین صنع ذوق از بیط در فشی | بل ماهی دان کز صدف گوهر صفا ریخته
موی سر عولست شب یا زلف مه عودست | بل مشک مخلوست بر دشت صحرا ریخته
شب زنگی سیمین سرش بچگان رومی در برش | در زعفرانی معجرش شداب دیبا ریخته
اطفال بین زرین سلب عهد میا خشک لب | در مهرشان پستان شب شیر مصفا ریخته
بین زنگی و رومی بهم این در دق وان در رم | در حلق شان هر صبحدم زین غصه صفرا ریخته
زرین صدف تا دربه نقره بعنبر بهر بست | در ابر دریا دربه بست لولو بهر جا ریخته
آن نقطه یاقوت سان چون با الف گردد قرین | اوراق گل بینی از آن بر لوح غبرا ریخته
چون رومی زرین سپر کرده حمایل در کمر | زنگی ز دست این غبار از معده سودا ریخته
چون کیش تیر از جرم خورشیش کمان را سوی سپهر | بینی ز شمشیر سحر برق آتش آسا ریخته
آن شاهد تب لرزه وار سر طاسش چون سیار تار | آتش شود بر خاک و خار از تف حمی ریخته
آن آهوی آتش فشان شیرش چو گیرد در دهان | زرد آب خون گم دو زان در جوف خارا ریخته
هر چاه زهره ز آفتاب و نور ز آن ماهتاب | تا گرد و آب التهاب از روی گرما ریخته
میزان ز مهر زر کافور را با مشک تر | یک وزن گردد هر سحر زر بی محابا ریخته
چون دست خورشید کرم جمشید فریدون علم | آن هر دم از خاک قدم آب مسیحا ریخته
مولی امیر المومنین سلطان محمد شاه دین | هم بر د آب آتشین هم فرد او ریخته
چون از خلیفه شاه را منشور آمد با لوا | شد باز نو والضحی بر فرق طه ریخته
کفر از جهان برداشته تخم سعادت کاشته | جودی که در دل داشته بر فرق دنیا ریخته

المطلع الثانی

آمد مه من بر شفق عقد ثریا ریخته | بر لاله از بادام تر لولوی لالا ریخته
لعل غلطان نقش بر گل وان قند تر | در عنبر افشان زو رقش بر خاک دریا ریخته
بادام او بر که نشان عناب او سر که فشان | بچگان رومیش از آن هندو بینا ریخته

از زخم ناخن عجب نه از شفق کرده سلب | من سالها غم از بعث جان شد ریخته
گفتم دلت غمگین چرا ماه نوت پرچین چرا | وان رشته بر روی چون ابر بر رخسار ریخته
گفتا که در بزم طرب من مست عشقت روز و شب | تو با دگر کس از طرب در جام صهبا ریخته
با او را آن تو چنین لبان چون گل بخاک اندر زنخدان | وان سنبل مرغول شان از روی زیبا ریخته
گر بادت جام طرب از ساقی وحدت طلب | کان می شود بی دست و لب در کام جانها ریخته
وان باده بی پیمانه دان وان شمع بی پروانه دان | در کام هر بیگانه دان بی محابا ریخته
میدیدم و میدم آن صنم وز سوز سینه میدمم | بر زعفران آب بقم از چشم شهلا ریخته
بگرفتمش در بر چو چنگ من شد نوازش او چنگ | صد عنبر زنجیر رنگ از مشک و دیبا ریخته
گفتم منم بر روی تو آشفته بر از موی تو | ای هر شب از گیسوی تو چشمم ثریا ریخته
بگریست چشم مریمم سیر مهد مسیحش جام زر | خون دل مریم نگر در پای ترسا ریخته
جام است عیسی گمان بل هر عوض جسم و جان | مرغ گلیش از دهان یاقوت حمرا ریخته
شکل حباب بر روی می چون برگ گل خسار خوی | می آتش و بر فرق وی صد انجم گویا ریخته
آن ساغر روشن فشان سرپیچ ما بوده دهان | هر دم شفق را از دهان رو تماشا ریخته
مائیم بر خاک در بت سرگشته بر از عشرت | ای آتش با داورت آب رخ ما ریخته
بر لاله آن سنبل نگر در چنگ زاغی گل نگر | چون من و صد بلبل نگر بر شوق آن او را ریخته
خالت بچشم آن کافرست کز جور او مردم زدست | یک زنگی آتش پرست و والا ریخته
تو سرو بالا از شکر قطعی نهاده سر و در بر | من هیکل بالا سیم و در بر شاه والا ریخته
سلطان محمد کز ظفر تیغش گرفته بحر و بر | خصم از شبه بر طشت زر رو از مهی بیضا ریخته

المطلع الثالث

ای وقت آب وی یم از تیغ دریا ریخته | تیغت شرار آتش تم بر جان اعدا ریخته
در حلق خشک دشمنان از تشنگی آب روان | در چشمهٔ نوک سنان زهر مفاجا ریخته

قصاید بدر چاج

نصرت چو شمشیر آخته بر فرق چرخ انداخته	سوزن ز تف بگداخته از جیب عیسی ریخته
لطفت بقهرت ضم شده وز جنبش عالم شده	احراق دوزخ کم شده اوراق طوبی ریخته
از سهم اسپ آراسته گرد از جهان برخاسته	خورشید چون مه کاسته نورش ز اعضا ریخته
کلکت طناب سیر داده تا این سه گردون بر	تیغت تبا شیر ظفر شرقا و غربا ریخته
آن رومی زنگی جبین از شام تا سوی چین	در پیش تو در زمین از مشک سارا ریخته
بر ته چو آن زربه پر او بر تا شده در فیر	طفلی بود بر روی شیر از دیده سودا ریخته
آن اژدهای سهمگین راهش شده بر روی ح	چون ماه نو در دست شه بر صبح شب را ریخته
ای یوسف خورشید چهر ای آن برین مهر	نعل تو مه بر روی مهر در سر و ز غوغا ریخته
آن کوه تن دریا پست کالبش لسان آتش است	در معرکه از زخم دست انجم ز جوزا ریخته
قصر تو ای هفت آسمان کسری ز خشت آستان	زد گرد حسرت هر زمان بر طاق کسری ریخته
روح الامین در عصمت چرخ برین در خدمت	گو در رواق حشمت بر اوج اولی ریخته
در شان آیات کرم بر خوان انواع نعم	بر جانت انوار قدم از یزد تعالی ریخته
در صحن بارت بیکران صفها زده موسی دمان	بر طور تخت بیگمان نور تجلی ریخته
ای عهد آخر زمان با آن کف دریا فشان	آب سلاطین جهان تا روز ده تا ریخته
از مشتری انگشترین وز عنصر خنصر گزین	مهرت چو بر مهر نگین سعد مهوفا ریخته
تا یوسف زرین سلب از گرگ شیبانی ز نب	بر صدر تو خود شما شکر لیخا ریخته
با وافلاک بکران تو اوج سماید آن تو	در رفته ایوان تو عرش معلا ریخته
وصفی که از فرمان او بیرون نشد خاقان او	آب رخ دیوان او زین شعر غرا ریخته

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق که بادشاه هند بود

در بحر رجز مثمن مطوی مخبون مدال ... مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

در بر تنگ ای صنم آهو زرچرا خورست	جام طلب که بدر را پنج هلال در خورست

صبح که همچو صوفیان خرقه ببر میدرد — آن همه آه سردش از نهر پیاله بر بست
زال پلاس پوش را کوست گگی و بیچستی — آن همه ناله در رگ کوه از غم فندق تر است
بر رباط عیسوی نفس مرده با هزار جان — با همه آرزوی می زنده بصحبت خرست
طفل فریده گوش سا روی طبانچه خوار بین — ناله کنان نوا طلب تا که بچنگ مادرست
همچو ملک تسبیح را میل فلک ازان شده — کوست خمی که روز و شب خشت زرین بسرست
می خور و ترک زهد گیر زان که بگرد هفت خم — خنده ازان همیزند صبح که بر سر خورست
همچو حباب بر مخیز از سر باده دمبدم — کو چو مدام زین قبل بر سر خون شناورست
تا شب دل سیه رود صبح سفید روی را — بر سر طاش لاجورد از زر سرخ ساغرست
روز بهیچ مجلسی بلبله دم نمیزند — زانکه دهان بلبله بسته بحکم داورست
والی عرصه جهان سایه حق خدایگان — زانکه چراغ دولتش تا ابد منورست
حاکم طول و عرض ارض آنکه دوام ملک او — هم زازل مقدم و هم ز ابد موخرست
شاه محمد آن ولی عهد خلیفه زمان — کو چو امام چارمین شهر علوم را درست
صفدر عرش آستان آنکه سرادق فلک — در حرم جلال او زاویه محقرست
طایر وهم چون رسد سوی جناب حضرتش — زانکه هزار ساله ره زان سوی طاق اخضرست
ای که کمینه ادحت مفتی چار ملت است — وی که کمینه چاکرت حاکم هفت کشورست
شش جهت و سه بعد را چو تو نزاد یک خلف — تا که نه بر پرینه بد ز جنبش چار مادرست
بحر سخاوت ترا قله قبه حباب — از سر موج اوج این هفت محیط برترست
هست میان معرکه تیغ تو تیر آسمان — زانکه بهر کجا رسد منزل او دو پیکرست
سیف تو شد بتو ز کین پاسخ تست تیر — زانکه کمان چرخ ازو گوشه نشین مضطرست
تیر ز سهم تو تاب گرفته در کمان — از پی آتش این زمان میل بسوی آذرست
روی زمین چو تیر شد راست به پیش کلک تو — خنجر گزی که در کمان ابروی طاق دلبرست

بحر اگر بجنگ تو ماهی نیست و جان ربای
بر سر نیزهٔ خصم تو رقص و کام اژدریست

خشک لبی که سر کشد از خط حکم تو همی
چهرهٔ زرد او چون سر خامه چو سر بریست

در بر بحر کف تو زنگی زرد جامه
سینه چنین هیا صاحب بوم زبر بریست

بر سر دشمنان تو کاشته لعل و خوان گهر
دید چون گرفته سرخ گونه روی معصفریست

گرد نهنگ نیلگون حلقه زنند ماهیان
قلزم سرخ شاخ را قطرهٔ آب در بر است

بر سر طاس سنگون یکشبه داشت خصم تو
وان شب هر ست از غنچکان بهار گوهریست

روز مصاف حجرت لاله فروز گند ناست
گاه طواف دولت بر سر کوه صرصریست

کوه بگو اگر چه او سنب در آب افکند
ماهی چشم سرخ خوان که او منزل سعد اکبریست

شیر بدو بر حکم تو غاشیه دار روبه است
باز بعهد عدل تو دانه کش کبوتریست

کار زمانه فلس شد از کف تو که این زمان
بحر غنیست مفلسی ار گدا تو نگر است

طاق تو گفت عرش را کز تو بسی فروترم
گفت که خاک پای تو با سر من برابریست

تا که سپهر بگون لاف غلامی تو زد
از سر حسرت آتشی بر سر شاه خاوریست

بکر گرانبهای من عقد دریست یکشبه
با تو نکاح کردمش زانکه بغمزه دلبریست

سر فدای حسن را از لب جوی دلبری
تا که نبات سبز شان رسته بگرد شکریست

باد چو عمر روز سیب و لب ملک و بریت
کانیه بقای تو تا دم صور انوریست

دل چو واصه پاره باد از نه چو زر مهر تست
سینه چو چرخ نیم پاره ز مهر تو بر سرست

قصیده در تهنیت رسیدن خطاب پادشاه از خلیفهٔ عباسیه

چو شاه شرق پدید شد بکف بر لعل گون جامش
سیاه شام پنهان شد ز سهم صرف صمصامش

عروس صبح مهر آور چو گل زیبی درین حجره
کنار شادی و بخت بر سیدن فنا و انجامش

وار چتر مروارید ران سد بار زرین سر
که مرغ صبح با نگه هم چو از ناله آرامش

سفالی گرفت آن صدف بر اول ملا فالی
بصبح و دمی مهر بخت این نوبه غامش

که دوش آمدم که شاهنشاه زرین چتر مشرق — لباس آل عباسی رسید از جانب شاسش
رحل با مشتری میگفت بیعت نامهٔ خسرو — چو پیش تخت شد عرضه خلیفه کرد اکرامش
چو بر مضمون وقوف افتاد فرمان امام این شد — که بر اقطاع هفت اقلیم نافذ باد احکامش
سریر ازرق جمشید بساط از تاج خورشید — علم اقبال جاویدش لقب سلطان اسلامش
صباحت ملت و دینش و حاجب عز تمکینش — ذوائب عدل و احسانش و کاتب فکر الهامش
در اکناف آنجا بزد ایوان قدریش را — که نتواند مساحت کرد بال مرغ اوهامش
وزیر مملکت شد را حضرت حمت این شد — که بر کشور و بحر جاری باد اقلامش
دبیر خاص خسرو از رو نهب این خطاب آمد — که زلف عارض مه باد تحریرات ارقامش
برای مطبخ جاهش امام الملک تعیین کرد — که نقد هر دو عالم باد ربع عشر انعامش
امیر المؤمنین فرمود تا بر جمعه بر منبر — بهفت اقلیم میخوانند شاهنشاه اسلامش
پی ستم کمان جمشید آرش تیر بهرام — که پیش تیغ او چوبین نماید خنجر سامش
باستقبال فرمانی که از پیش امام آمد — برهنه پا و سر کرده چو ایمان شد ز اسلامش
خلایق پشت و پس پویان ملایک ذکر حق گویان — ز خرخیع شده غلطان گهر بر نقره خامش
گه از شکر و ثنای حق شکر میریخت یاقوتش — گه گوهر ز لعل میبارید مروارید بادامش
چو بوسید خلعت را بر رنگ مه و دیدم دیده — میان ذره میدیدیم شب آیا مه تا بامش
فلک را دیدم آن ساعت نه دامن در زر — نثار افشان بهر جانب وان نحس اعلامش
ز آیینها که شد بسته ندیدم یک سر موی — سر هر قبه از فرق زنه تیم طاق و ه بامش
جسد ملک را دیدم ز روی غم پس افتاده — پریشان حال و شوریده چو گیسوی دلارامش
کف سیح دریای دُر یک قطره بی ابی — که حلق خشک خصمان را بباید شست بالحامش
ز مریخ زان سرخ است گو خورشید انور را — که تشنه کرد با چیر سفید آل بهرامش
محمد شاه ابن تغلق که چون بر تخت حکم آید — کمند الامام ربانی زرار عصا امس

محیط نقطهٔ عالم کما آن زولی دریا	همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامش
ایا شاه آسمان پرده بن به قلعهٔ مینا	نهد چی زر زبرجد پیام تخت او عجباش
در این عمر و ربادی و تاج سلطنت بر سر	فلک در پایهٔ تختش ملک صف خدامش
لا آستین شیر پلنگ اندام را شب	چو زر ریخته میناید و دست قلب اف خامش
سبروی که چون خامه کشد سر از خط حکمش	زبان ببریده باد و شق چو کلک زر دانه اندامش
برین قصیده حاجی از سخن بهترین غلامی آن	اگرچه خسرو عالم کند فخر الزمان نامش

در تهنیت رسیدن خلعت و فرمان خلیفه عباسیان بشاه هند

جبرئیل ز طاق گردون آن شب که ز آگوان رسید	کز خلیفه سوی سلطان خلعت و فرمان رسید
همچنان کز بارگاه کبریای لایزال	انبیای حق محمد آیت قرآن رسید
مر سلیمان را که کوس شهنشهی زد بخت	مهر حق مصحف از داود خوش الحان رسید
شاه را بر کل عالم حکم مطلق داد امام	وین خبر در هفت کشور بر همه شاهان رسید
نسخه فرمان شاهان جهان منسوخ شد	کاصل توقیعات دار الملک جاویدان رسید
چاه حاسد را چو چاه یوسفی بی آب کرد	خلعت مصری که از کنعان بهندستان رسید
حاسد تشنه را خاک بر سر کن چو باد	کز خضر سوی سکندر چشمهٔ حیوان رسید
ملک را بار و موی شد دین سرافرازی نمود	شرع را حرمت فزون شد رونق ایمان رسید
کیش گمراهان ضلالت را هوای سر گرفت	بسواران مرتبت اصحاب جان رسید
راست عید مومنان آمد که در سالی دو بار	زامیر المومنین خلعت سوی سلطان رسید
ز آن شمار الی که زد رسولان کردشا	چرخ را از رنگهای سرخ ... انان رسید
تسمان با هیبت در این از طرف سحر شد	صبح با تک طشت زرین آن ... رسید
آن یکی پیغمبرست وان دگر باشد رسول	هیبت کفران ... تیر از ... رسید
هم ز تاریخی که با او ز سال هفتصد سد و ز دو	رزین سیر ماه محرم شاه شایق شعبان رسید

راست گویم ماه حق سعی جناب ظل حق — صبح دولت از جناب ملک و دین حیدران رسید
وقف یک عید است در تن آخر توبه جدوت بجنگ — رقص نامید صبح از صباحت دوران رسید
عهد عیرتسا آل بهرام این زمان — بر سر ایوان هفتم طارم کیوان رسید
آفتاب ظلم در شرح تغلب تیره بود — رفت با سر تیغ او چون سایه یزدان رسید
آستین عدلش از نه دامن افلاک جو است — عهد هر نالی که از مهتاب ترکتان رسید
از تعجب گفته‌اند اسب سلیمانست باد — با یک روزه دو ماهه را باتوان رسید
این عجب تر بین که یکران ستمگش دمبدم — جاره ماهه بعد را در یک قدم آسمان رسید
از سم یکران او گاو زمین آن بار یافت — گر فشار تن چون طبق دریای و کوهان رسید
گرد سمندش تو تا در چشم مهر و مه فشاند — صیت لعلش هم بگوش قیصر و خاقان رسید
بدر تا که شمع بزم شاه را گفت آفتاب — شمع را بر سر غیرت آتش سوزان رسید
لاف همت میزدی با فرق گذرش لا حرم — سر بشتهای گران در چرخ سرگردان رسید
از بن دندان برون شد آن روی تخت عاج — چون شکست خصم بر پیل از سر و بدان رسید
هر که از حکم چو سرش گوشه گیرد چون کمان — رود بر کش گیر کان بد کیش را و بان رسید
کوه را گاهی سم آمد که صدا افغان گرفت — هیبتی را اک رشته وان چون هشته بران رسید
در د اسلامی که در سر داشت شاه عصر — از ولی المسلمین این درد را درمان رسید
آسمان با خلعت عباسیان در برکشید — تا بمشرق را چو مه یک نوبت جولان رسید
از خلیفه مر لوای با و سلطان را خلع — همچنان کز مهر انور بر مه تابان رسید
کافرم گر در سر ایشان نشد شان چو بدر — طوطی گویای قرآن چون معنی قرآن رسید
دوش کز دوش سحر گیسوی شب یکسو فتاد — این خطاب چون بگوش هوش این پایان رسید
شاد باش ای بدر کز فضل آیه و بذل شاه — محنت دوران گذشت و نوبت احسان رسید

قصیده در تهنیت رسیدن خلعت بنی عباس بپادشاه و تعریف جشن آیین بندی شهر دهلی

دوش آن زمان که خسرو زرین قبای چرخ — در میکشید خلعت عباسیان به بر

شاه بشماهند که ماه است نام او — پر کرد طشتی ز زر و درست زر

یعنی رسید خلعت و فرمان سلطنت — از حضرت خلیفه دارای بحر و بر

زالی عصر احمد عباس امام حق — دارای دهر وارث پیغمبر بشر

فرمان صدور یافت که آئین دلفریب — پیدا کنند کله نگاران پر هنر

در حرف چار قسم باآئین که بسته شد — نه چرخ بود یک تکش سبز در نظر

هر رشته عروس براندود پیرهن — هنگامه دار مجلس حوران نغمه گر

خیاط چرخ دوخته بر دامن قباش — از پردهای سبز زراندوده اختر

هر بساط صحن سرایش که جنتی است — طاوس هشت بال مرصع گشاده پر

در زیر هماش طایر نه طاق سایه جو — بر حوضهاش کوثر فردوس رشک بر

در صفهاش شعر طرازان شعر پوش — در طاقهاش نغمه نوازان زهره فر

وآن آستان نورد او به آستین — صدران با عمامه و شاهان با کمر

وز گرد او برای تماشای خلق را — اظهار کرده هر ورق آئین خوب تر

مانی این عمارت و آئین نگار او — روح القدس به امر شهنشاه نامور

این جشن شاه رست که از حضرت امام — آورده اند خلعت و فرمان معتبر

منصوص آنکه در کنف حفظ شاه باد — بر روی خاک آبی و بادی خشک و تر

اقلیم ترک و روم و خراسان و چین و شام — تا موز مرساه بد و نیک و خیر و شر

گر جیر سبز بایدش اینک لباس سرخ — در تاج لعل بایدش اینک عقار خور

نقاب سه که بر سر منبر برد خطیب — سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر

سلطان بن محمد تغلق جهان عدل — ماه زحل مکانت و شاه مسیح فر

خلعت سیاه سنگ مردمک چشم داد امام — تا نور شرع در دل مردم کند اثر

ای بر قبای جاه تو از روی کبریا — از اختران لآلی و از مه ترنج زر

ای بر کنار گوشهٔ کهنه وری سحاب — خوان هزار کاسهٔ چینی تا حضر

ور نیست ماهتاب عدل تو را اهتمام — امین سه دست آهو باده [illegible]

تا در پناه حسن و جمال بتان بود — با دام عین نرگس و پسته پر از شکر

با او بلعل حل شده اند دو خصم را — با نام تو بر سر [illegible]

رو نیش سپید باد و زبانش بریده باد — چون خامه هر که از سر [illegible] شد

تا زیر مهر چرخ که تابش بود بقوس — هر باد که سپهر شود زه کمان مه

شیپی برده باد و در دل جمهور دشمنان — پیکان انتقام تو چون ناوک سحر

زاقبال آفتاب کمان بی بدر باد — کز نقص روزگار نه بیند دگر اثر

قصیده در بحر بسیط مثمن مطوی	در مدح سلطان هند	مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن

بر سر این سبز خوان خور چو نهد قرص زر — خشک لبان را همه مانده جگر لعل تر

طاسک سیمین ماه تیره و بی آب شد — صبح چو بر کف نهاد ساغر زرین خور

در نظر اختران سایه نمود آفتاب — راست چو سر بر فراخت [illegible]

ماه دو هفته است جام پنج [illegible] غلام — با شفق او را مدام سوی تو باشد گذر

خون خروس از پیش [illegible] که از حلق زاغ — بیضهٔ زرین گشته طوطی طاوس پر

بلبله مرغیست کش از سر منقار خون — میچکد و می دهد از [illegible]

کشتی زرین شکم دارد و مقلوب یم — خیزد روانش بر سوی [illegible]

ای بت آب [illegible] رسته بگرد سحر — پسته لعل تر رسته نبات از شکر

روی [illegible] هان وا گیر — آن طبق لعل را از زبر طشت زر

ساغر زرین سه یکی کاسه نقره [illegible] — در تگ هر کاسه یک ستاره و صد گهر

تن [illegible] شورش آرام دل — وان شبه از آسانش صحن سرا [illegible]

مردم چشم منی لیک بی‌سببی همچو اشک / دور ز چشمم مشو آب ز رویم مبر

زلف چو زنجیر تو کرده چو حصن شهم / آینه وش رو برو قفل صفت در بدر

سوسن علمی مشو بخیه برویم منه / پیرهن غم مدوز پردهٔ شادی مدر

بره ز جور ز جفات پیش شهنشاه عصر / آیم و بوسم زمین باز رسانم خبر

مهدی هود آصف اشاه سلیمان ظفر / احمد یوسف لقا حیدر ادریس فر

ای ز حشمت بخت وی مه خورشید تخت / وی بت ناهید رخت بزم ترا جلوه گر

خیره وشی تا ابد رای ترا منتظر / خشک و تر کائنات خوان ترا ماحضر

خامهٔ تو با رای سعد بر جبین / خنجر تو کوه را خم زند بر جگر

حسد دل حاسدان پیچ تو آورد ست / چون همه عمرش بود دل دشمن گذر

من گه همچو مار سر زند بر حطت / گر دم مرگش زند بر رگ جان نیشتر

در صف عدل تو ره زده رو عسه ورا / نیست بجز مسند هیچ کسی را خبر

خامه بدست تو بحث امر است ماس / برگ بنفشه دمید گرد عذار قمر

بر پر تیر تو مشک بر دلی بر ماس / در شکن دام مشک مرغ دلی بست پر

یک شب ارچه بود مار دو سوی هیم / نیز بخطش ما زند حمله حروف دگر

مار ربا بوده بین رهبر مشک سر / موچه بین صد هزار در پی او بر قمر

رر زرافشان گی آرکش رسما ن / تا بکشد هر کسی سلسله وارش کمر

رفت قلم کسد خال سر جبین / گاه عنوان صد انیه در زیر سر

ماهی رر در بین عنبر ترکرد و خواست / تا بسوی ماه رو تحفه گرفته سبر

سیر بلال فلک بست کمر تا شفق / رفتن آن ماه تو هست ز شب تا سحر

رفت سک ناخن ارحصته نابچین / داد بکام خشک طبله از مشک تر

حاسد سنبل تو هست لاغر و زرد و سیاه / وست رو ه شیفته هر زده و مختصر

تا که هنگام سپر شیر کند این نه را | کاهوی ماده گریخت در دهن شیر نر
شام در ایوان تو زنگی سیمین کمان | صبح بمیدان تو رومی زرین سپر

در تعریف جشن شاه هند و مدح ابو الربیع سلیمان عباسی و ثنای محمد شاه تغلق

بعید نیست که این جشن جنة المأواست | صف ملائکه اینک ستاده از چپ و راست
هزار اختر خورشید تاج در سجده | هزار صفدر جمشید تخت بر یکپاست
صفی که چون مژه در پیش حاجبان بینی | هزار کوکبه هر کوکبه هزار لواست
فضای عرصه دیگر ستون بارگهش | محیط نه ز تنش هفت قلعه بالاست
سپهر در او پرده نگار بینی | که راه بسته مدام از پی مخالف راست
درون پرده بهر گوشه که چنگ زنی | هزار مطرب گویا چو عندلیب نواست
ز بیل کوه روان بین ز بوق نفخه صور | قیامت ست کزین هر دو جهان برخاست
اگر نه خلد برین است این هزار ستون | چرا فضای درش عرضگاه روز جزاست
بلی چنان حرم آباد آنچنان شاهی است | که او متابع امر خلیفه دنیاست
ابو الربیع سلیمان خلیفه بر حق | که آستان درش آسمان عز و علاست
امام امت احمد که خسرو هندش | بجان غلام و بتن چاکر و بدل مولاست
ابو المجاهد غازی محمد تغلق | که سنجر در او پادشاه چین و ختاست
امیر باروست آصف سلیمان دل | ندیم خاص وی استاد بو علی سیناست
زهی سکندر کشورکشای عالمگیر | که نعل مرکب او به ز افسر داراست
ز طول و عرض جناب تو یک سر انگشت ست | مسافتی که خرد را میان لامکان و سماست
سپاه عدل تو تا صف کشیده گرد جهان | ز بهر آنکه عدو در میانه ناپیداست
گشاده پنجه ز من با شیر چست | کشیده تیغ و کمر بسته کوه در صحراست
زبان تیغ تو جز حلق خصم تر نکند | از آنکه قطره آبی میانه دریاست

قلم که زر و قبا شد دویست در کف تو | اگرچه انگشت روشنان ماه قفاست
هزار بار سیه کرد چهرهٔ مه را | هنوز در سر او استلای این سوداست
نگینه وار شد بچار بالش زر | چو حلقه بر در تو هر که گشت دو تا است
گشاده گویم عهد است خلق را آدم | که بسته گردن عصمت رای قربان راست
همیشه تا که ز نا شیر مجمر زرین | بهار عالیه وان نسیم باد صباست
گل سعادت از خار نحس باد بعید | که سرو وار بوستان ملک آراست

در مدح سلطان

دوش چو شاه حبش ایسه در دهان گرفت | مطرب صبح شوشتری را مهر سکهٔ خواهران گرفت
باز شد سد نهان زاغ سیاه از طرب | پر زده بیضهای زرجله در آشیان گرفت
ترک پسیج پوش مه ترک کلاه زرو گفت | قطب چو ز اطلس سیه خرقهٔ طیلسان گرفت
قرص شکسته می نهد بر سر سفرهٔ عشتر | دور فلک که طشت زر از سر سفره خوان گرفت
کرد شاه ترک را لشکر نهد منهزم | سه چو خدایگان توران ملک همه جهان گرفت
خیز که تار بار سد سر چتر نیلگون | گشت پدید باز مرغ از غم دل فغان گرفت
داشت در آستین نهان پاره زر و آسمان | صبح دریده جیب از آن دامن آسمان گرفت
صبح چو باج زر گرفت از کف خازن فلک | سوی جناب شه شد و روی بر آستان گرفت
باو سه جم اعلا احمد موسی لقا | آنکه همای چتر او بر سر مه مکان گرفت
خیز که تیره در دهن لاله نشان گرفت | لاله ز ژاله در چمن لولوی بیکران گرفت
بسکه سحاب تر و بحر بر سر کوه موج زد | کشتی لعل پاره را بر سر بادبان گرفت
غنچه چو ... سیه سر مه کم و سه مس | نعره ... سر ... همه سان گرفت
گیسوی شب برابر قامت ترک دور شد | غنچه زر سرخ را چو شرف این مان گرفت
قد بنفشه چون سر زلف بتان شکسته شد | سر ... جامهٔ ... ریح آن گرفت

سرو روان نگر بلب جوی و لب سبزه … در خم سنبل و ته گوشه ارغوان گرفت
مجمر باغ بوستان از سر لطف ل بریست … لاجرم از برای آن نکهت بوستان گرفت
گل چو گشاد طشت زر صبح کشد هیچ جو … بلبل از بن قبل نگر وقت سحر فغان گرفت
بلبله گفت از سر غم همه جرا برده شد … گفت قدح که مرا چون قبل زران گرفت
فاخته گفت سد الزره جراست در برت … گفت صبا که مزور ازنج غم حزان گرفت
گفت سمن که لاله را حربه جراست حق حن … گفت چمن که مرورا مهر جدا لگان گرفت
انکه بروز معرکه بن لوای ر‌عقش … گوشه افتاب را چون خط بلستان گرفت
تیر ز شست ناوک حسنه انتقام او … قامت چو بهرام در صفت کمان گرفت
بر سر قصر قدرش از بیم مساس آسمان … شکل خم هلال را قامت پاسبان گرفت
راه بر از ستاره سد خنجر او چو برق رو … خود قمر دوباره شد سهم چو در کمان گرفت
ای تو شهی که حجرت صد شه هفتخوان نکس … وی تو شهی که جاکرت ملکت هفتخوان گرفت
قطره آب در بحر کف تو موج زد … آتش غصه خصم را جمله جان و مان گرفت
خامه زر و جامه چون خصم تو کرد سرکشی … چهره سیاه کرد زرخ دهره سر زبان گرفت
کلک بلال قامت بهر صلاح ملک و دین … از حبشه بلال وش سجده کنان اذان گرفت
برق سحاب حنجرت رعد دری بره دل … بر لب بام چشم از ان قطره ناودان گرفت
سبزه ز شاخ زعفران ریخته ارغوان … تیغ تو چون حسود را دل بدید و جان گرفت
پرچم بیرق تو شد گیسوی هفت خواهران … چون مه رایتت بخور روز و غاوران گرفت
و لوله حبیب در جهان انکه شهنشه زمان … تیغ نفاذ عدل ز ملکت جاودان گرفت
تا که بو بهر سحر مشعله عروس صبح … انکه عروس صبحدم مشعله در دهان گرفت
در زمان انس و جان و همین که شاه هند … پایه تخت بخت را بر سر فرقدان گرفت

در مدح سلطان محمود و تعریفات صبح و توصیفات محبوب

بر ورق لاجورد نقطهٔ زر شد رقم — سوی لب ما میار جز خط جام ای صنم
زاغ سیه تا نهاد بیضهٔ زر واز دهان — بلبله را میچکد از سر منقار دم
کف چو برآمد ز جام جام برآمد ز کف — پر است چو زرین صدف سینهٔ از ابر یم
جام چو ماه تمام شد سوی پروین روان — ماه نوش ورقها هم سفتمش در شکم
نقد روان در دو جا وز زر قلب آر لعل — تا دلت از غم رهد خاتم او ساز فم
خیز که وقت سحر مژده را امید هند — می ز خمستان عشق ساقی به یم قدم
از پی تشنه دلان طاس فلک بر کشید — ساغر زرین خور از دهن صبحدم
دوش که قوس هلال چون ره سیمین نمود — گشته برانگوی رجب پای ظلم
در عوض تاج لعل داد مه از کهکشان — قطب سیه پوش را حصه زرین علم
شب همه شب آسمان ابله روی هندو بست — حلقه بگوش از هلال مروشاه عجم
سایهٔ لطف اله خسرو عالم پناه — ماه ستاره سپاه شاه محمد علم
گر نکشیدی ز رنگ زلف تو بر چین حشم — ترک تو بیگان با آب مدادی لسم
آتش گویا پست تکیه گه در خشک — سنبل تو مای نشست حم روده گرد شکم
مه بکمند آورد سنبل تو هر نفس — لخچه بد بدا و والسق بود مسدم
جست بر اثبات حسن شم تو نص جلی — داروان روی تو ن بر سر صاد رقم
چاه زنخدان تست از لب ما خشک تر — چند برد آب ماه چاه تو از قلب نم
دیده بد اختران ریخت ز هرت چو دید — روی تو از خور فزون لعل تو از ذره کم
شحنهٔ ابروی تو داده بحاجب کمان — ق تا نبرد ترک مست دست بتیغ ستم
خاصه بعهد شهی کو بسر تیغ زد — گردن بیداد را گون سر خامه قلم
ای کف و شمشیر تو قطره آبی دو یم — قطره تو نار بار از یم تو بحر نم
بحر ز دست تو خاک بر سر خود کرد از آن — کرد جهان آن نشان سینه بجزیره علم

روح سودائی ست کلک تو کز راه بحر | مشک بچین میبرد از حبشه دمبدم
تیغ ترا با قضا است قدر در میان | خنگ ترا چون قلم ماه بزیر قدم
قدر ترا جای با او بسر ایوان عرش | خصم تو صاحب فراش زان سوی کتم عدم
ملک تو لایق ست ملک بدشمن بلی | فرق فریدون و تاج گاو و سندان و دم
در تبض ملک تو صورت حال عدو | خوک و ریاض بهشت حائض و بیت الحرم
آتش موسی و دود باد مسیحا و گرد | آبله و روی حور شوره و باغ ارم
خیر و شر ملک و دین تابع فرمان تست | تا بتو تفویض یافت ملک امام الامم
ای ز خلیفه ولی گاه نفاذ امور | وی ز لطیفه علی گاه عطا و کرم
رایت و رای ترا نام گرفته امام | شمس سمای الهدی ظل اله النعم
فتح تو با نصب کرد برق رفع عدو | گاه بجبر ست قید گاه بکسر ست ضم
پیش ضمیرت چو صفر هیچ حسابی نیافت | بر سر لوح بیان حصه عدد را صمم
راست شد از عدل تو روی زمین آنچنانک | چشم نبیند بجز ابروی دلدار خم
گوئی و راس تست صبح که وقت سحر | قبه زرمینه بر سر نیلی نسیم
گرچه بمعدن حاصل نسته بر اسب تو تنگ | حامل تخت تو باد صهوه کیران جسم
هیچ کلید نهاد در کف حکمت نهاد | در بدر آمد چو قفل دشمن تو ناجرم
گشته بهر ره ست از کمر ترک روز | بر سر بند و نهد مه کلکش بر رم
هر که قراضه مثال هست سه را شکست | باد چو در درست چهره روشن درم
تا لگن آسمان شعله وار شب ست | دود چراغ تو باد تیغ سرای عدم
حاسد بدمهر باد و ... دلزره چو مهر | در بن چو نا کشد در روق و شب و رم

در مدح پادشاه هند

شاه که راست سلطان شهنشه عالم | گذشت از فلک جبار طارق و به طارم

بیا که حلقهٔ درگاه شاه دایره ایست / که در میانش کم از نقطه بود عالم
بیا که مرکب شه را چگونه وصف کنم / که با دو کوکب نعلش نگین خاتم جم
که دید بادیی شصتش میان آب وان / که هشت ماه مسافت رود بیکدو قدم
زهی سکندر دارا غلام شام حسام / زهی محمد موکف و مسیحا دم
زهی سرای تو ایوان کبریای ازل / زهی در تو حریم سرادقات قدم
غلام حلقه بگوش تو بادشاه عرب / گدای تره فروش تو مقتدای عجم
نگینه دار تو چار بالش زرنیش / کسیکه دست ترا بوسه داد چون خاتم
هزار تحفهٔ رومی بهر شبی زاید / زبهر خدمت تو آسمان هفت شکم
بدولت بیدارت ازجهان بگریخت / گرفته دست بر آور اجل بخیل و حشم
نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا / نه سقم ماند و تکبر نه جور ماند و ستم
امیدم ز لطفت زبان استفهام / کزان الم خبر نیست مبتدا راهم
زبان بریده و تن در دو روسیه با دا / کسیکه سر کشد از حکم خط تو چو قلم
بکارخانهٔ گردون ز رفعت دولتست / که رخت بخت خرو مشتری به بیع سلم
بر آستان تو یک حج و رای صد عمره / که پایگاه تو آمد چو پیشگاه حرم
لوای فتح برآنچنان نصب کردند / که افسر سر غولست طاسک پرچم
چو ترک امر مه شد سوار بر ادهم / سپهر بر سرش افشاند طشتهای درم
کلاه نقره و خامش باختران مصنوع / قبای اطلس سبزش بکهکشان معلم
ردای عودی او از ترنج زرپاشی / ضیای چهره او از طلوع صبح دژم
کشاده ابلش او تنگهای نحجیهٔ زر / کشیده بر سر الاشام سایبان ظلم
چو جنگ مینوا ز قرب دف ولیک باب / فزون ترست زهر دو باتفاق امم
گهی شود چو کمان وگهی شبیه به تیر / چو روی و ابروی و زلف زره نگار صنم

نگر شهنشه هندست زان بهند هر سو   هزار کرسی زرین برین کبود خیم

چو ماه من کشد از هند گرد ترک حشم   ز ملک سینه برارد دمار لشکر غم

مطلع

شفق مثال بخوناب دل کنم هر دم   کتابهای غمش را کتابهای علم

ز بس لب گهر تر فشانده و یاقوت   خطت ز غالیه زنجیر بست گرد نقم

ز پسته تو دل شور بخت ما بریان   ز حلقه سر زلف تو کار ما در هم

بجز دهان تو ای آفتاب مهر انگیز   که دید ذره که پروین در و بود مدغم

بجز دو زلف تو ای زهره هلال ابرو   که دید سایه که بر آفتاب گیرد خم

کم آمدی و نشد تیره بدر از پی آنکه   تو ماهی و چه عجب باشد ار مه آید کم

چو کلک خسرو ملک است خط سبز لبت   که هر دو بر ورق ماه میکشند رقم

خدایگان سلاطین محمد تغلق   گزیده خلفا بو المجاهد اعظم

اگر سحاب کف او نمی نمیدادش   ثمر سمر نشدی از نهال گرم کرم

مبادو آئینه عمر تو و مے تیره   اگر صورت پی جار صد بر آرد دم

در خیالات صبح و شب و تعریف قلم و مدح بادشاه

باز کبودیست چرخ بال زنان در هوا   مار سفیدیست صبح مهره زر در قفا

مرغ سر انداز شد بلبله و مساز شد   زاغ سیه باز شد ور قفس اژدرا

گرگ سحر نوک دم بر سر جبار زد   کاهو زر واسد پاره شد بور حرا

شاهد رومی ست روز امرد هندیست شب   این متالم بدق وان لوم مبتلا

سر دمراجی ودق آبلها بر سرش   ورق روا که منیت آبلها را روا

آلمه جام منیت تا بدمی بر شود   اینک نمیش نوا بر رگ خنگ از نوا

پسته لبی رافشان در بیوام جنگ   تا و بد ابریشمش فندق تر را نوا

سوی مه چارده پنج مه نو فرست   تا سوی پروین رود از شفق بی عطا

جام که آبست خشک آتش تر در شکم / در روش خاک باد از نکند میل ما
زین قدح از یک دو دم نوش کسی صبحدم / از کف ساقی مهر و حرم کبریا
عقل تو گیرد کمال جان تو یابد وصال / غم شودت پایمال دل شودت صفا
مستی جان باده است سکه رو که هست / مطرب او روح قدس ساقی او مصطفا
ور تو نیابی بهشت مسطلبی رو ببین / مجلس سلطان عهد سایهٔ لطف خدا
شه حبشی سپ روند آینها در قفا / سیم طلب و رمیان زنگی زرین قبا
زر ده سمشاد وش سرکش تن غلام / انجو را و نهند تا ختنش تاختا
گه ز رخ قیرگون فرق کشد بر قمر / گاه کند سرنگون در بر و بحر آشنا
سلسله سد و رشام بر سر این ماه نو / غالیه ساید مدام عاج بدین کهربا
اول او مال و دوم نیمهٔ پنجه دوم / سوم او چارده هست برین چل گوا
از صد و هفتاد اگر فگنی اندکی / باقی او را توان خواند یکی بی ریا
تختگه ماه را خسرو شیرین سخن / دستگه شاه را تو خط فرمان روا
تا نزند بر دلی چشم تو تیر جفا / قوس ترا مشتری نیست زهره به تیغ وفا
زهره و ماه تو اند هر دو بهم در قران / شد مه نو منخسف رغم حسد ساز را
زلف تو از روی تاب سایهٔ خورشید پوش / لعل تو در آفتاب ذره پروین قفا
بر رخ مه اختران زان شفق آلوده اند / کز طرف روی روز روی نما شد دجی
خط تو گرد گل مار شکن در شکن / چشم تو در باغ حسن آهو نرگس چرا
مار نباهت مرا مورچه زرد کرد / وا دمن اژدهد شاه سلیمان لوا
شاه فلک آستان ماه ملک آشیان / مهدی عیسی جبین موسی جم اعتلا
آنکه ز فیض عطاش آز گدا اسد غنی / وانکه ز فرط سخاش بحر غنا شد گدا
روز وغا چون گرفت قطرهٔ آبی بکف / بحر ز بیم آب شد بر تن خود چون هوا

وقت سخا بر فشاند بحر کف او چو دُر / پر عرق سر شد عارض ابر از حیا
هست فلک خرمن او کز کف لک بخش او / پر زر و سیم است روی زمین چون سما
کفش گدای درش چون فگند میخ نعل / خاتم دستش کند حاتم دست سخا
بر سر دارای روم چاکر او تاج نه / بر سر خاقان چین بنده او بادشا
ای شده ز انعام تو در چمن از زرکشی / دامن خاتون گل پاره بهفتاد جا
چشمه خورشید را کز دو طرف میرود / بند کند حزم تو بر سر لای و ضحی
گرمی خورشید تو ژاله فشان ابر شد / خنجر خون ریز تو لاله فشان گندنا
گوشه ایوان تو حاوی هفت آسمان / بنده دربان تو خواجه هر دو سرا
گرد فضای نبرد گر ز تو یک حمله کرد / از اثر قهر شد خصم تو گرد فنا
تا که بود اوج خور بر سر ایوان ما / باد در اوج شرف مملکت را بقا
هر مه یکسال او مدت یکدور چرخ / ساعت هر روز او هفته روز جزا

در فتح قلعه نگرکوت و تعریف و توصیف او

چو پادشاه جهانگیر عالم بالا / بفر خانه سرو و زیر شد تنها
کشاد حصن نگرکوت را که سنگین بود / شه زمانه تاریخ آن خلوا فیها
زهی حصار که ربعی ز حلقه در اوست / محیط نه ربض هفت قلعه مینا
چه قلعه ایست که فرشی بود ز رفعت او / فضای عرصه بام رواق او ادنی
چو بام چشم بلندست و سپهر مردم چشم / ازان سواد وی آمد میانه دریا
نهاد او ز صفا بود و آن صلابت داشت / که مردانه سکندر گرفت و نی دارا
برون او همه دیوان منجنیق انداز / درون او همه حوران آفتاب لقا
کنار او همه جاموس گرگدن گردن / صغار او همه طاؤس عدلست نوا
فریق او همه سرخیل کاروان حجیم / طریق او همه سرحد شاه راه بقا

سگان او همه شیران آسمان بیشه ‌‌ کسان او همه غولان اژدها سیما

برین حصار معظم شهنشه عالم ‌‌ بشب درآمد با صد هزار حشر و علا

قطار موکب اقبال در توجه روی ‌‌ سوار لشکر ارواح در فضای قضا

صفی که چون مژه در پس حاجبان بنرفت ‌‌ هزار کوکبه هر کوکبه هزار لوا

ز دود مشعلها می نوشت بر مه تیر ‌‌ سواد آیت اسری بعبده لیلا

سلاح دار سهیل و کلاه دار قمر ‌‌ سپاه دار سپهر و نگاه دار خدا

سنان کشیده عطارد که ای فلک سجده ‌‌ زبان گشاده زبانا که ای زمانه دعا

زبان تیغ بخون حسود شه سیراب ‌‌ دهان فتح بشکر جمال شه گویا

به تن متابع شرع محمد مرسل ‌‌ بدل مطاوع امر خلیفه دنیا

ابو الربیع سلیمان عهد مستکفی ‌‌ مدار شرع نبی شمع دوده خلفا

امام حق که بدو از محمد تعلق ‌‌ بدل غلام و به تن چاکر و بجان مولا

اگر حصار شاد بود بنام امام ‌‌ وگر مدینه طراز بود کسان ورا

رسی عطای تو بیرانه سد هفت اقلیم ‌‌ نهی لوای تو سایه نگار نه مرغا

بساط با گهت صد جو اطلس گردون ‌‌ غلام با نگهت صد جو پادشاه ختا

فروغ سایه چتر شاه بود رسد ‌‌ فرود پایه تخت بلند تو جوزا

بدان صدای که هر صبح قیصر [illegible] ‌‌ نهاد بر سر این چرخ لاجورد قبا

که از سر [illegible] فراق حسرت ما ‌‌ نه بار ماند نه پود از ردای عشرت ما

ز دور چرخ بدوران شاه هوا هر ‌‌ که مستی بدر نگردد ز آیات خدا

همیشه تا که ز دوران کلاه زر بوسد ‌‌ قبای سبز مرصع [illegible] ردا

هزار سال بقا باد شاه عالم را ‌‌ ولکک ساعت سال ضعف [illegible]

بحکمهای سران گوشواره جاریا [illegible] ‌‌ نثار [illegible] لولوی لالا

در مدح سلطان محمد تغلق و توصیف تارها

بر شکل چاچ بر بره بست آبو زرنگار را — میل سوکمان نگر ترک سنان گذار را

بر سر طاس آبگون سوی سرای مشتری — رقص کنان دوان نگر ساغر زرنگار را

رومی رود از سر فوت کلاه زر چو شد — صدره تسبیح یکشبه شاهد زنگبار را

باتکه زرد ماسده در ورق سحر قسم — یوکه بدست آوری چون قلم آن نگار را

چونکه لاله زار سد سبزه فشاند ستر ن — رو تو ز لاله بر فگن سنبل تابدار را

همچو سفینه جان بلب آمده ز محیط غم — این همه هست از توام منت رجا کنار را

بسد حل شده سو عقد گهر روان شود — کز تو سوی شکر بری ساغر خوشگوار را

مدر برار شفق کند این و ستاره را ز غم — گر تو شکر فشان کنی لعل ستاره بار را

بارسه چو حلقه زد گرد مه تو لا حرم — حرز لقای چو کنم مدحت سهر بار را

حاکم طول و عرض ارض آنکه هزار طعنه زد — نعل سم سمند او تاج شده بار را

والی عرصه جهان شاه محمد آنکه رد — بر سر طرف آسمان همه اعتبار را

ای به بار بزم تو بحنه مطرب فلک — در فگن زمرد گوهر شمار را

هسم هفتخوان جو سد کاسه چو ان مجلست — هیچ چون نگون کند حاسد گرکسار را

دایره فلک کم از نغمه ها در میان — عرضه چو داد و قد رو صحن سرا ما را

سبب سر آلت از سلسله سحر نهد — مهر قصاب ان بدجا مستعار را

در سر جامه بن زنگی زرد جامه را — سیم سر پای بین ترک خسته عدار را

قهر تو گر خواص را تیغ میدهد کجا او — میل تر از اجل زاده کو کنار را

رومی زمین برسی کلک تو کرد تحبیان — پیش مد مدد کسن چین زنگی زلف یار را

روکه ز معلمی تحت تو بیست در جهان — قطره آب در جگر دشمن دل فگار را

تا که خزان سبز ن د ه آب زعفران — پر ز درست زر کند دامن سبزه زار را

تا بجبال در تموز ابر چو بحر شعر من ... رشته پرور کند سوزن نوک خار را
تا دم شیر زمهریر از رشحات منجمد ... قبه سیمگون کند قله کوهسار را
باد به تیغ تو زمین ملک سرای ملک و دین ... تا بخلیط شارعان منع کنند جار را
تا دل سال سال و مه از نسیمات لطف حق ... غاشیه در دهن نهد راه روزه دار را
صحن تو باد جلوه گر روضه هشت باب را ... خلق تو باد طعنه گر بوی خوش بهار را
تا که عروس نظم را جلوه کنند راویان ... بهتر ازین نیافت کس وانه گوشوار را

در مدح پادشاه هند متضمن جرخیات

غزالی کز دوش بد جست دوش آن غضبهای ... ربودش از قضا ناگه عقاب آتشین شهپر
خروش آنگه خروسان شد که این بال طوطی را ... نهان شد با طاوس سهیب بار زرین پر
ودون بلبله خوان شد ارای حور سدش ... کزان غیبت فردوسی که دارد در بان کوثر
سپید جام زری را ران برطاس سبز آره ... که از دست سه شمان بالگری احمر
زفرق زنگی گریان فتد دستار سیمایی ... چو باران می وحیدان نهد بر سر کلاه زر
بدست آر ای صنم جامی که در میخانه شاه و ... یکی خشت سر خم بهتر از صد تاج اسکندر
غنیمت دار این دم را که دور جام مینائی ... نه دارین باد و فی دارا قصرش باد و فی قیصر
گذشت امراوی بیت الاحمت و نبا ... بهشت جاودانی هست الاحصر داور
ولی عهد امام حق محمد شاه بن تغلق ... که ظل رایت الیش بود چون چهد سه خار ر
چه راحت باد و آن دم که آید در برم دلبر ... اگر چه باریم از غمزه جراحتها صد در بر
برای سوی بخنجم لبش در بسته و بسته ... برای سخن غم ما لبش بسته از شکر
زهی صبح جبینت را و اختر در دو ماه نو ... جهی باغ عذارت را و لاله و نیلوفر
زهی ترک کمان ابرو که حشمت راست سه ... ستانها گردم گرد ... طفل بازیگر
تو آن سروی که داری سی و سوسن بیگنجه ... مر ... ابر که ما ... چند سه ... گیر

لبت از شفق پر چین و بدار از مهر او در دم — همه رو اشک چون چین و من همه تن چشم چون ساغر
ز شب شتر راز لفت چه رو آشفته میدارد — پریشانی چو چین شد معهد شاه بحر و بر
چه بحث است آنکه در آب روان موش زند آذر — کنارش موج زن دریا میانش مسکن آذر
محیط پنج شاخ اژدری بر یک قطره زان بر دم — که خواهد از رخ عالم بشوید گرد شور و شر
زبان کرد از چون ویم سوی چون بر اندود — مژه دیدار چون چشم همه ویش پر از گوهر
ز بحرش سنگ بگدازد و رو چلش ز تیغی زر — اگر زوی فرشته از در بادیار ملوک افسر
فرو زو لالها آندم که در برگ خارا آید — دهد پر مردم دیده خیالش برگ بید تر
ز چرخ از تابشی دارد همه رویش پر اختر — بهند از نسبتی دارد ز رنگش تیره دل بنگر
سه حرف نام آن طوطی سلب کز من زبان از — دو بلبل زیر پر دارد که اوراخار صد شد پر
برهنه چون برون آید چو ایمان از در خانه — ور اندازد سر از غیرت قفای دشمن بد سر
چه برق است آنکه برف خشک میوسد بار تر — چه فرق است آنکه سر در مشک دارد چون نی و مجمر
چو شمع از سر بزندش بر روی سیم ساعت — ازار از عنبرین پوشد نگار کهربا پیکر
بریزد بر عذار صبح ماه نو شست تیره — فشاند بر گل بادام شاخ زعفران عنبر
بهندستان رود از چین چو مغلس گر وان و — خرامان میرود در چین کشان در پای خود معجر
مثلث باشدش نام و مثلث راست در مرکز — چو از مرکز برون آید مربع گیردش در بر
یکی زان حرف آخر را دوم وان همه بچه — ولیکن حرف اول را بجز مخدوم دو مشمر
چو این ماهی زرین را به بحر کف برد حسرو — مرا آوا ز پنج ماه نو بسوی تنه شود رهبر
خدایگان عرصهٔ عالم محمد شاه بن تغلق — که در بزم جهانداری سکندر زیبدش چاکر
پشنگ و قدر خان صد دار رای زرش — سیاوش و ذش موید بد تهمتن تن مظفر فر
ازین پس خصم باشش بسکین صد بد شکین — ازین پس ظلم را عدلش بخنجر بشپرد خنجر
بر یکران ز رسیدن را قدم لامع بود لاق — کف ساقی بزمش را پیاله خور بود در خور

بسوی صدرش از سده ملک صد سال ره شد — بچشمش سیر میلی بود و تا آستان در

درش عرش و عنق قارون کفش دریا قلم موسی — دلش مریم کرم نخل و دمش عیسی سر غار

تبسم کرد جام او پر از در شد عقیق ار — بوقت خنده مهرویان نماید از شفق اختر

سلیمان ملکی مانع بعهدت شب هب لی شد — وگرنه تخت بخت را نهادی بر کتف صرصر

تو آن جمشید معنی ان شاهی کز طوق سگان خواهی — دو والیش آهو باده کشد از پشت شیر نر

مگر صبح و وم زان و جنیبت دار خاصت شد — که تیر اسی زر اندوده نهد بر جبهه اشقر

چنان ملک مبین شد راست از کلک تو پیوسته — که خصم هرگز نه بیند چشم جز در ابرو لب بر

عدو حشو قضیت لبن بار زر و قمر برون آرش — که مجلس بینوا بهتر چو مطرب اشو دف تر

کسی کو روی گل بیند نظر بر طرف خار از — کسی کو توتیا باید کشد در دیده خاکستر

عروس زهره تا از مهر چنگ سیمگون مه — دف زرین کند پنهان بزیر نیلگون چادر

ترا باد ابزم ملک جام خوشدلی بر کف — کلاه سلطنت بر سر و تاج مفخرت در بر

در تعریف جام و باده پادشاه

آن به شفق چو سبزه سرو نهمه خسارش — در پیچ مه نو بین هر لحظه گرفتارش

آن ورق دریا دل تا جز سوی لب نرود — ماهی بچگان باشند هر سوی نگهدارش

مرغیست کش از دیده گاوی به سه زر ریزد — زان روی چگان نی چون از سر منقارش

موج دل صد قلزم یک قطره ز تأثیرش — شمع لگن خاور یک ذره ز انوارش

از غایت بی آبی از دست رود هر دم — با آنکه نباشد خود جز آب انگشتی کارش

از نرگس چشم ما صد نسترن افروزد — زان گل که ورخت عقل بی بر شود از خارش

سه حرف که نامش هست از عقد دهست اول — هر کیک یکی از وی با چار بود چارش

تا غنچه پر نسرین با لاله قرین گردد — چون سرو خرامان شو در برگ چنار آرش

هر چند بیان خلق آبست مدام او را — در مجلس شه باری بی ما نبود بارش

پروین چو پنهان شد و در لعل شکر بارش | مطلع — زنجیر گره بست از سر گرد مه رخسارش
از نرگس بیخوابی آب بقسم افشانم | گر سبزه دمد از روی بر صفحهٔ گلنارش
چون فرق سر شانه صد شاخ کنم دل را | گر یک سر مو بینم از روی شده بیزارش
بر آینهٔ سیمین آشفته صف مورش | پیچیده به آتش بین از دود سیه مارش
آهی که ز غم چون تیغ آلوده بخون باشد | آن دم که پدید آمد بر آینه زنگارش
دانم نشود چون گل از بند خود آزاده | گر سنبل تر روید بر طرف سمن زارش
بگذر ز مه او نقصان نشود در بدر | آن روز که رو آرد بر صبح شبه تارش
زلفش بسیه روئی شد حصن شه عالم | کز کنگرهٔ حور رسد آویخت نگونسارش
فرمان ده بحر و بر سلطان شه دریا دل | کز بذل سحاب آمد هنگام سخا بارش
بر باد سلیمان را آن سد ز ایوان و بدن | گو راه جو آن باشد سر مرکب رهوارش
چون دفتر گل باز آن دایره شه باره | گر همچو قلم ننهد سر بر خط او ارش
ای خسرو شیرین خط لیلیست سر کلکت | مجنون ز زنجیرست تا ماه ارعم رفتارش
بدگوی تو چون چوگان از خط تو سر تابست | پا بسته در آهن بین چون صورت پرگارش
آنرا که تب کینت بگرفت بر و مالک | تا بر طبق دوزخ سر بت دهد از نارش
قهر تکیه فلک دارد و در سینه نهان از تو | بر خلق جهان گردد هر صبحدم اظهارش
وجهی که عدو دارد و آبیست ز نقد عین | گر جرعه عقیق آمد بر روی چو دینارش
ماه سر خرگاهت گو سر بفلک بر سست | فرقی بود یک مو از گنبد دوارش
گردون سر تمکین داود و سلیمان فر | هر بنده که در ایوان چون تو بود یارش
بسیار برو دارد و شب ماه سر کلکم | تا شاه مدیح تو شد محرم اسرارش
تا شیشه مینا را در دود سیاه شب | صد شمع برافروزد ثابت و سیارش
صد مشعله بر افروخته روز و شب | در دوده اقبال از حضرت جبارش

در مدح ممدوح خود و سیر خیابات و تعریف محبوب

قطب از آن کرد عزیمت سوی خط محور
کاثر ثابت بود و پاسی و یک مهره زر

قطب فیروزه روا بر سر خط رفت ز هوش
رقص زر و قبا خفته بکام اثر در

مار در جنبش و قطب از حرکت خالی هست
نعش از آن چرخ زنان کرد سه و دختر

بست و یک پیکر نور زند در ایوان شمال
همه چون گوش دلارام مرصع زیور

در میان همه سر حلقهٔ این طائفه قطب
لیکن از وی نبود تیره تری یک پیکر

حارس صومعهٔ او شب روز ندو خرس
دو ستاره کبر و نز دیک تر او اصغر

بر در بارگه عشرت او کیکاوس
همچو چاوش نهاده ست کلاهی بر سر

بر در مطبخ خاصش بکف بر ساوش
غول ست بغایت کره و زشت نظر

پیش رو پیر جدی رهنمای قبله
عابدی را که سوی کعبه نباشد رهبر

سر یکی دوخته بر خرقهٔ خود خیند و دست
همچو ما خفیه ندارند ز راز یکدیگر

گرد سر حلقهٔ خود جمله مریدان ز اخاص
گشته رقاص و اشان ز پلاس اخضر

بر در بار جلال احدی شیخ و مرید
همه صوفی دم و دوافی قدم و فرمان بر

همه در معرفت کنه کمالش حیران
همه در منزلت عز و جلالش مضطر

همه در میکدهٔ خاص وصالش بخواب
همه در بتکدهٔ مهر جمالش بی خور

شب و روز ند ثنا خوان خداوند جهان
صبح و شام اند دعاگوی خداوند بشر

تا نبات لب تو رسته نشد گرد شکر
کام من تلخ چو ساغر نشد از خون جگر

حلقهٔ زلف ترا دایره مه بکنار
نقطهٔ لعل ترا عقد ثریا در بر

بسته سور تو مشهور معمم منطق
نرگس شوخ تو مغرور باقسام نظر

گر سر زلف تو زنجیر نه بستی بر ماه
به تسلسل نکشیدی بجهان دوره قمر

ای لب می وش تو ساغر جان را لائق
وی شب سرکش تو گوشهٔ مهرا رهبر

برستاره شود آن روز رخ بدر ز مهر
که بیه آید شب آشفته ترا گرد سحر

لعل درپاش تو همچون لب خسرو شیرین — مشک گل بویش تو چون خامهٔ شه ماه سپهر

حاکم مشرق و مغرب که بمنشور اوامر — بر سر جملهٔ سلاطین جهان شد داور

شام در بارگهش هندو گلزر قبا — صبح در بارگهش رومی زرین مغفر

پادشاهی که بجز تخت و سریرش نبود — بر سر عرش سریرش اگر جلوه کند روزی خور

آفتابی که بجز رای منیرش نبود — گر مهی را بشب چارده بینی انور

آفتابی که بجز کلک دبیرش نبود — گز نبات شکر آلوده چکاند عنبر

قصرش آن چرخ که بر کنگرهٔ عرش عقل — عرصهٔ هفت سما یافت کم از یک اختر

ای چو خورشید سرادق زده بر اوج فلک — وی چو شمشیر زده بحر کفت موج گهر

اندرین دم که ز جور فلک شیفته نهاد — همچو جام اند بخون غرق مدام اهل هنر

ذره وار اند پریشان و هوا جو فضلا — صبح وار از شسته جهلا بر سر خور

مد و دیده نتواند رخ عیسی دید — جار گشته همه را گوش سوی نغمهٔ خر

عمرو گر از زدن زید بمیرد هرگز — مبتدا را نکنند از سر آن حال خبر

در مدح سلطان محمد شاه تغلق متضمن توصیف بهار و محبوب

چون رفت سوی ماهی از دو تو شیشهٔ خور — در آب خشک ما را پیش آر آتش تر

زان پیش کاسمان [illegible] را طشت [illegible] — بر هفت خوان گردون یک طاشک معصفر

زان پیش کان [illegible] را احتیاط [illegible] و زر — بر حقهٔ کبود چون یک پارهٔ مرجعیر

[illegible] — [illegible] لباس احمر

و ز ماسان رزق [illegible] — بر پشت ما بپاش بکدم سولب ور

و سیدلان [illegible] — از آفتاب گردون با آفتاب ساغر

آهوی آسمین [illegible] — کافور خشک گردد با شنگ تر سر

[illegible] گران آید الست — صبح ست ترک حمدان و ستار سر بسر

بگرفت ادهم شب زین پلنگ بر پشت ❊ چون بست شاه مشرق برای زر بر اشقر
ای زلف عنبرینت شمشاد و لاله پرور ❊ عناب شکرینت لعل و درست در بر
دلهای شور بختان بر ریان بسته تست ❊ تا آن نبات سبزت رستست گرد شکر
در عنبر تو لاله در پستهٔ تو لولو ❊ در غنچهٔ تو نسرین بر خستهٔ تو آذر
چون سنبله و بر آی تازه نهال خوبی ❊ تا عاشقان بیدل بینند سرو در بر
روزی که سر برآرد شب از کنار مشرق ❊ بر روی بدر بینی غلطان هزار اختر
آن سر شکسته زنگی از سرکشی چنین شد ❊ بر گرد بر دوم صف زد وار زنگبار لشکر
سرحد نیمروزست شام خط تو از چین ❊ خورشید نیمروزست رخت چو رای اور
بهرام نسل رستم ادریس فضل عیسی ❊ اقلیم بخش احمد کشور گشای حیدر
بر آستان جاهش جبریل خوشتنی سا ❊ صدساله راه دیده از کائنات برتر
ای هفت طاق طارم بر آستانت مدغم ❊ وی نه خشاخ دریا در آستینت مضمر
ای بندهٔ خلیفه در پیش تخت بختت ❊ نایب هزار خاقان حاجب هزار قیصر
ای هادی جنابت مفتی چار ملت ❊ وی خادم رکابت مخدوم هفت کشور
از خامهٔ کمالت یک نم هزار دریا ❊ وز نامهٔ جلالت یک خط هزار دفتر
در رزم تیغ بهرام از حملهٔ تو چوبین ❊ در بزم ساغر خور با ساقی تو در خور
گر بر خط تفاوت نه دائره نگردد ❊ حک باد نقطهٔ قطب از حرف خط محور
رایت چو رایت افراخت در شاهراه هیجا ❊ مه خاک کرد بر سر از دست آن تگاور
آن ابر برق سیرت آن باد کوه صورت ❊ آن نار بحر پیکر وآن آب خاک گستر
یکران و زین خاصت آب و آن گلین ❊ پیل دو در سرایت کوه روان و محشر
نعل براق زرت آبروی شام مغرب ❊ دود چراغ بزمت وسمه وش خاور
در خوابگاه خلقت ذات تو بود مقصود ❊ تحریک نه پدر را بالای چار مادر

نو

گر وصل تو نبودی این پنج نوبه مطرب	با قطب جمع گشتی با مرکز سه خواهر
جز صوت سعادت کز چرخ هیات زد	هم حقهاش شکستی هم پردهاش بدر
مقطع طلب مجمع دم سر پیش داشت خصمت	در شعر با کم افتد مقطع ازین نکوتر
تا زیر بال طوطی طاوس شب نما را	هر صبح در ربایند عنقای زرد شهپر
بادا چو طایر قدس رسیده گاه هیجا	پرواز باز چترت بالای پنج اخضر

در تعریف آفتاب

چون شاه باز سحر باز کرد شهپر نور	بسوی مغرب شد غراب ظلام کرد نفور
سپهر ای دهر شد جهان سراسر تا سر	ز بس خروش خروس و نوای نای طیور
چو تیر تیر ظلام از کمان چرخ انداخت	ز ترس ترس زر اندوده تیغ یعنی هور
دریده زهره زهره چو دهر دهره زر	نموده جیش حبش را چو مغفر فغفور
بهند راه فراره فراز وسه رنگ	چو توقه کله شاه چین نمود از دور
ز سیم تیغ منوچهر چهر مهر گرفت	قبول رونق اقبال شام راه فتور
سپهر تیغ زر اندوده میزند هر صبح	ز مهر ماه سلاطین و آفتاب صدور

در تعریف کنیزک گلچهره و توقع انعام جهت قیمت آن از ممدوح

بباغ ملک یمینم گلی ببار آمد	که پیش عارض او ماه شرمسار آمد
ز مهر مشتری او شدم که آن مه را	نجوم ریزه و یاقوت آبدار آمد
کمند طره او بر کنار لاله عذار	چه سنبلی ست که از باد بیقرار آمد
خدنگ غمزه او در خم کمان ابرو	ستاره ایست که در ماه نو بکار آمد
سواد خال رخش در بیاض دیده من	چو زنگی ست که بر طرف لاله زار آمد
چو پسته گشت دل سوخت تعبیر آن	که تنگ شکر او لعل در نثار آمد
شکسته شد دل خورشید همچو مه دو نیم	بدست بدر در آن دم که آن نگار آمد

بچنگ طرهٔ او دل چنان مقید شد / که از سراچهٔ دل نالهای زار آمد

چو شاخ مردمی ما نرو امتحان در باخت / بساط حسن ورا نقش دو سه بار آمد

قرار بیعه بصد حیله بست بر نهصد / اگرچه قیمت آن ماه صد هزار آمد

ز فیض یک تنش حقهٔ عقیق دهان / صدف شال پر از در شاهوار آمد

بدان خدای که در دامن فلک عطاش / هزار تنگه زر هر شب آشکار آمد

به نعل سم سمندت که پیش گوهر او / درست مغربی شرق کم عیار آمد

که بدر بدرهٔ چو بکشاد نیم حاصل شد / که بود ضعف گل آن دم که در شمار آمد

هوای وجه زرم روی زر کرد چنان / که نقد عین روان گشت و در کنار آمد

ولی بوقت سحرگه که رومی خندان / ق گرفته خنجر زرشوی زنگبار آمد

ندای هاتف غیب از سرادقات جلال / بگوش هوش من خسته دلفگار آمد

که روی زر دمکن بدر و قلب با خود دار / که وقت تربیت شاه کامگار آمد

خدایگان سلاطین دین محمد شاه / که بحر پیش کفش ساقط اعتبار آمد

سپهر ستاره سپاه آفتاب ماه کلاه / کز آسمان تفقدش ظل کردگار آمد

فلک جنیبت خاصش شدست از سر مهر / کز آفتاب بر و زین زر نگار آمد

بنای قلعهٔ جاهش چنان رفیع افتاد / که قصر خندق او برج نه حصار آمد

نهاد افسری از شاهوار مروارید / که او به بندگی شاه حلقه دار آمد

بحلقه که سران گوش استماع نهند / چو نعل اسپ شه این دانه گوشوار آمد

در مدح سلطان محمد شاه مشتمل بر چرخیات

صبح عقابیست سیمین مرغ زرین پر و بال / شام قرقاییست مشکین بیضهایش زرفشان

عارت آن زرین زر بر صهوهٔ شهباز زن / رخش همت زین جهان بیوفا بیرون جهان

بشیشهٔ ستی کن بگیر آئینهٔ ساغر بکف / صبح اینک در قفا آئینه دار چون نهان

خشت زرین گر برافتد از سر فیروزه بام | جام مالامال مهر از ساقی وحدت ستان
جیب غنچه بر تو بحق مهرش صبح و گل کرده چاک | هر دو از آن برگریبان گوی زلبست آسمان
شسته دل بود گریبان را چون بدگوی شاه | زان برخنهم تیغ خورشیدش بدن کرد در میان
سایهٔ چتر سیاه آل پیهراست هم | لاجرم بگرفت نورش عرصهٔ ملک جهان
اوصاف ملک و دین مولی علی امیر المومنین | بندهٔ امر خلیفه پادشاه انس و جان
حلقه در گوش غلامش هم سپهر و هم نجوم | جرعه نوش اخترامش هم زمین و هم زمان
ای لوای قدر تو عنقای گردون اجنحه | وی همای چتر تو طاوس سدره آشیان
سد قصر همایونت که چرخ اعظم است | تکیه گاه آفتاب و سجده گاه اختران
حلقهٔ درگاه با جاهت چو عرصه عرصه‌اش | جاوی نه دایره یک نقطه آمد در میان
از مقام خود برآید عرش پانصد ساله راه | تا نهد در بارگاهت روی خود در آستان

در تعریف مرد متورع وطالبان درگاه اله

هر که غواص بحر خرد است | قیمت افزای در و جان خود است
عاقلان نقص خویشتن جویند | گوش کن کین حدیث معتمد است
نه پدر را ز چار مادر عنصر | در کنار حدوث شه ولد است
جمله مست غفلت اند و یکی | طالب وصل ذات لم یلد است
ملید آن کس که باغ دنیا خواست | ای موحد سرای تو لحد است
چکنی طارم مقرنس چرخ | که خرابی او به یک لگد است
بر سر بام چرخ پای مکوب | زانکه نه چرخ سقف بی عمد است
دل عاشق سراچهٔ گل نیست | کارگاه جلالت صمد است
خانهٔ دل بنای لم یزلیست | نه برآوردهٔ آب است و جد است
دل فاسق خزانهٔ حق نیست | گلخن دود آتش حسد است

ق

هر که در کوی عشق زد قدمی | شهسوار ممالک ابدست
زد عقل ازمای شعبده ایست | هرچه در جوف نیلگون رصدست
آسمان شیشه ایست سرگردان | کاندران شیشه پارهٔ زبدست
بت شیرین لقاست نگر هلال | او هم از مهر خورد و تاه قدست
چو زرین قباست شاهد خور | لیک از آه صبح زرد خدست
سبب لعل علت اولی | نه قباسست بلکه مجتهدست
دیده گاو روشن ست و هنوز | چشم موسی ز خاک در رمدست
پاپال ست هرکجا که سرست | نیک حال ست هرکجا که بدست
خر بزرین جل ست عیسی را | جامهٔ روز عید از نمدست
بازگون ست جمله کار جهان | تا بجدی که ماورای حدست
از یکی باشگونیش دان اینک | گل ورد غنچه است نیم صدست
چیست نهاوند عقد نهصد را | راست گیرش نهصدش نودست
از یکی هم طلب یکی که یکی | از عدد نیست مبداء عددست
هر یکی دانه زین طویلهٔ در | درخور گوش شاهد خردست
دل پرنور بدر چاچی را | هردم از روح قدسیان مددست
زانکه او مادح شهنشاهیست | که جهان از عطاش در عددست
سایهٔ حق که نور اقبالش | بر سر آفتاب چتر زدست
قلعهٔ جاهش آن ربض دارد | که دو عالم دران حصار ردست
خون خصمش که مار رمحش ریخت | خون ماهی شمر که نی قودست
تا بود لعل یار وقت سخن | پارهٔ آتشی که بر برکدست
کمترین بندهٔ شهنشه باد | هرکجا حاکمی که بر سندست

قطعه

سلطان چارْبالش شش روزه سپهر / ای سایهٔ رخِ چترِ سیاه تو آفتاب
از بوده چراغ تو یکذره هفت شمع / از بحر موج شاخ تو نه چرخ چون حباب
عالم ز جام عدل تو نوعی شدست مست / کان مست را بعمر ندیدند کسی خراب
خاک جزیره ور دهن بحر تلخ باد / گر از نم کف تو کند شور و اضطراب
تدبیر اهتمام مثال تو امر گرد / تا تشنه را زلال دهد لمعهٔ سراب
تاثیر انتقام جلال تو جبر کرد / تا زعفران غم آرد و شادی ثمر سداب
هر شب ز بهر فرق علامت مهر خویش / در کارگاه خویش قصب بافد ماهتاب
شاها دو حاجبند که پیوسته کرده اند / ترکان مست را ز خم محراب جای خواب
نار استی که آن دو سیه روی میکنند / بر مردمیکه نور بصر را دهند آب
داد فساد شان ندهد هیچ قاضیی / الا زبان خنجر سلطان کامیاب

قطعه

شاه آن سکندرست که کلک و دوشاخ او / آب حیات از ظلمات آورد بردم
زان زعفران غالیه جوش میچکد شکر / زان گنبدهای لاله فشان میوزد سموم
تیغش که آفتاب ز بیمش سپر گرفت / بحریست پر جواهر و نهریست پر نجوم
این هندویست از دو طرف قاطع امور / وان رومیست با دو زبان ناشر علوم
ای روز و شب ملایکه را بر در تو طوف / وی صبح و شام اکاسره را بر در تو هجوم
گر از چراغ رای تو پروانه پر و / بر خویش شمع مه نگذارد دگر چو موم
خور را به تیغ قهر توسی پاره کرد ماه / زان در سواد شام بر و میکشد رقوم
تا شاهباز چتر تو زرین گشاده بال / از بوم روز کور تر آمد حسود شوم
تجار جور خواست که آید بملک شاه / وقت قدوم بر قدمش زد فنا قدوم

مدح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از زبان مبارک

گفتم بصورت ارچه ز اولاد آدمم | از روی مرتبه ز همه حال برترم
چون بنگرم در آینه عکس جمال خویش | گردد همه جهان بحقیقت مصورم
خورشید آسمان ظهورم عجب مدار | ذرات کائنات اگر گشت مظهرم
ارواح قدس چیست نگهدار معنیم | اشباح انس کیست نگهدار پیکرم
بحر محیط رشحهٔ از فیض فایضم | نور بسیط لمعهٔ از نور اظهرم
از عرش تا بفرش همه ذره بوده اند | از نور آفتاب ضمیر منورم
روشن شود بنور روشنی رای من جهان | گر پردهٔ صفات خود از هم فرو درم
آبی که زنده گشت ازو خضر جاودان | آن آب چیست قطرهٔ از حوض کوثرم
آن دم که روح مسیح همی زنده کرد جان | یک نفخه بود از نفس روح پرورم
فی الجمله مظهر همه اشیاست ذات من | یک اسم اعظم است حقیقت چو بنگرم

قطعه

خسروا تا شهپر سیمرغ جودت بارشد | شاه بازان سا پر از پرواز کردن باز ماند
ابر تقریر عطای شاه میکرد از حیا | تا بروز حشر دریا را دهانش باز ماند
آفتاب جاه شه زاوج شرف رفعت گرفت | خصم زان چون سایه در حضیض آز ماند
همچو ماه چاه کش بدخواه میجست ارتفاع | از طلوع خویش هم در مبدا آغاز ماند
آنکه بر دوش سیه کردی او سر برخط نهاد | تا قیامت یادگار از جامهٔ شهناز ماند
تا مرتبت گر زدوو دولتی بود دلجوی خسرو | در میان انجمن بنیاد لعل انداز ماند
باد غلطان بر رخسار خصمت در شک | همچو آن عاشق که در هجر بت و ساز ماند

قطعه

ای گوهر حمایت پیرایهٔ ظرافت | وی خاک آستانت سرمایهٔ لطافت

تو سرو باغ ملکی سرسبز از آب حرمت
بیدین بود که چو بید کس ورزد خلافت

فرق جلال قدرت موی کم از نبوت
قد کمال جاهت یک سر بر از خلافت

فردوس هشت در را در جشن تو گشادند
در چشم همت آمد طوبی کم از خلافت

طباخ همت را خشک و تر دو عالم
باشد یکی زواله در سفره ضیافت

روئین تن زمانه بر هفتخوان رستم
چوبین شود چو بهرام از هیبت مصافت

حقا که نه پدر را و رشمش جهت نزاده
چون تو کسی بعالم در حسن و در ظرافت

شمشیر اختراشی ای برگزیده حق
با دامیان هیجا عون خدا خلافت

تا بر اساس حسبت در علم منطق اعراض
تا از خواص اسم ست در رسم نحو اضافت

هرجا که تاج بخشی بادا تو تولا
هرجا که ملک ملکی ست بادا تو هضافت

قطعه

سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر
ای آنکه از جمال تو عالم مزین است

ای روشنست بر همه عالم چو آفتاب
کامروز آفتاب ز رای تو روشن است

گوشی ز حلقه در خلوتسرای تو
گوئی خاتون هفت قلعه این سبز گلشن است

در پیش گلشن طرب آباد بزم تو
بستان هشت باب نمودار گلخن است

هرچند دشمن تو قلم وار سرکش ست
شمشیر تو چو زلف نگارین سرافگن است

هرچند آب تیغ سر کوه را گداخت
خصم سیاه روی ترا تا بگردن است

توسن ز حلقه در خلوتسرای تو
صابور هفت قلعه این سبز گلشن است

من گرچه تلخ کام تر از ساغرم
الفاظ در فشانم شیرین تر از منست

ایوان بارگاه جلال ترا فلک
پیروزه عنکبوت ردا پای روزن است

باد از قفا کشیده زبانش بنفشه وار
آنکس که ده زبان بخلافت چو سوسن است

در مدح خط محبوب

بیا که بر شکرت رسته شد نبات ای حور ... و هیده مشک سیاهت ز گوشه کافور

بزیر لعل تو پنهان دو رشته مروارید ... فراز سرو بلندت دو نرگس مخمور

رخت گلی که بود مرهم دل خسته ... لبت ملی که بود دارو دل رنجور

زماه عارض تو سر زده ستاره خوی ... چنانکه بر ورق لاله لؤلؤ منثور

ازان ز مهر تو هر صبح میزنم دم سرد ... که چرخ بر فنک عارضت کشیده سمور

بشکر تو پنهان کرده روی مروارید ... بر آفتاب تو پیدا سپیده ست و بخور

چو مار زلف تو بر خویش بد رمی پیچد ... که گرد ماه تو آشفته ارچه شد صف مور

بهمه غمت از سالها حزین بودم ... شدم بفرقت دوم جداگان ز سرور

ولی بعهد خلیفه محمد تغلق ... خدایگان سلاطین دین جم جمهور

ز عدلش اژدهن در امان ز آسیب ... ز لطفش از سرطان معتدل مزاج عبور

پی نظاره بهشت که رشک فردوس ست ... فلک شده همه دیده چو خوشه انگور

رهی شکوه تو کرده بدستیاری عدل ... خرابه محن آباد خاک را معمور

ز آستان تو موئیست و ز نظر تا عرش ... بچشم خصم تو میلیست در میان تا نور

صفات ذات تو رحمت الهی همای شرف ... چو ظل مرغ تجلیست در نشیمن طور

بدست خازن اقبال جاودان تو داد ... عروس ملک کلید در سراچه سور

چو نصب شد علم فتح رفع قدر ترا ... که بر حادثه ضم گشت حاسد مجرور

ز خاک شاید اگر زر زبر وار دمد ... که جود جود تو و انعم چو دیمه شد منشور

بدست بست یکی رومی سیه دستار ... که در ممالک معنی ست این زبان دستور

جهان پناها یک نکته از رهی بشنو ... که دره خرد آثار آن شود مشهور

سپهر مده سقطی را که فرق می نکند ... سپر ار ز راز شرار و سپر و ره از شرور

نهاده دیگ تهی بر سر و زنی آبی ... درون همه آتش گرفته همچو تنور

چو در حساب بود آن کسیکه نشناشد | صحیح راز سقیم و صحاح راز کسور
همیشه تا که سراپرده وار چرخ زند | بصبح خیمهٔ زرین برین معلق سور
مباد خالی یکدم چو بوستان جنان | سرای تو ز سریر و سریر تو ز سرور

در مدح سلطان محمد شاه و خیالات خرجات و محبوبان

چو خوان سبز فلک زر نهان کند در قیر | میان کاسهٔ مه رود چو کاسهٔ شیر
ز تاب این سپر آتشین تیغ زنست | که سبروان در چشم نماید تیر
ز مهر زورق سیمین ماه بر جوشد | هزار چشمهٔ سیماب زین کبود غدیر
دراز شد زره عنبرین شب پی آن | که میرود سپر زر و در کمان چون تیر
خهی سپر که همه روی او بود پر تیغ | زهی کمان که یکی نیمه نو بود از تیر
بوقت صبح که در پیشگاه خیمهٔ سبز | شب سیاه قبا در رسد رخ سیر
روان سد به همه ساکنان عالم قدس | بجا کبوسی درگاه بادشاه کبیر
بدی مجمر زرین آفتاب منیر | مطلع گشاده قافله سالار صبح تنگ عبیر
ز حلق زاغ مگر بیضهٔ آتشین افتاد | که باز مرغ سحر میکند هزار نفیر
بدور جام بخون خروس شوید روی | وران چمن که زند عندلیب جنگ صفیر
ز سبزه زار فلک چون دمید لاله زرد | کرا بود ز گل سرخ و شاخ باده گزیر
توان مهی که یکی تار زلف اندازد | رساه بر طرف آفتاب صد زنجیر
تو ماه عالم حسنی و زلف تو شام ست | که هست در خم زنجیرش آفتاب اسیر
عروس صبح برانداخت زلف شب از روی | تو نیز سلسلهٔ عنبرین ز مه برگیر
خط تو با سر کلک دبیر شاه یکیست | که هر دو چهرهٔ مه را سیه کنند بقیر
خدایگان سلاطین محمد تغلق | سپهر تیر و دبیر آفتاب ماه وزیر
مدار شرع رسول آنکه او بامر امام | بر اهل جمله عالم ولی شدست و امیر

قیاس گنبد مائل بحلقهٔ در تو ... چنانکه در سخن حامل آمده تدویر
سپهر محیط که در حسب حسن و رتب ... چو نقطه دائرهٔ آسمان نموده حقیر
ز پشت سه پدر و چار مادر است طفل ... نزاد چون تو جوان در کنار عالم پیر
عروس زهره در ایوان برکشیده چرخ ... خیال نسخهٔ جاه تو میکند تحریر
غبار لشکر آفاق کرد صیت ترا ... بسی دویده و دریافت چرخ باد مسیر
کسیکه پیروی او بجان نکرده چو قوس ... چه سهمها خورد از تیر جعبهٔ تقدیر
ملازم است که بر خصم کار دشوار است ... دلیلش آنکه علی الکافرین عسیر یسیر
ز مکر طاغی طاغون گرفته ایمن باش ... که بانگ سگ ندهد نور ماه را تشویر
کجا درع آهنین زمخند بید ... کجا پرد ز زره چرخ سهم تیر حصیر
ز قدر اول هر شاهزده کواکب را ... سم سمند تو کرده بچار مه تسخیر
ز آب تیغ تو ایمن شدست از دوران ... مقعر فلک ماه از مساس اثیر
همیشه تا که درین نه چراغ دار سپهر ... چراغ ماه بود از دم سحرگه تیر
شموع مجلس اقبال پادشاه جهان ... ز نور مشعلهٔ قدس باد عکس پذیر

در شکایت خط

هیچه تزین نمود خیمهٔ صبح ای نگار ... خنز زمه برفکن سلسلهٔ مشکبار
ترک تو گر یک نظر افکند آید پدید ... زین دو عروس حبش بچهٔ رومی هزار
مردم دیده توئی دور ز چشمم مرو ... آب ز رویم مریز هر نفسی اشک وار
در شکن زلف خویش با همه آشفتگی ... این دل سرگشته را بیش پریشان مدار
بو که بباغ وصال سرو تو آید ببر ... تا شده روی ترا این گل نو زیر خار
مور چه زر و شد پیکر من تا ترا ... مار شده حلقه زد بر طرف لاله زار
خرج مرا لعل تو ریز ز ریحان زر ... لعل ترا و شکر عقد دُر آبدار

مطلع

هیچ کمان دیده گوشه تیر آسی نگار — کز سر زر بود خانه او چون نگار

فرق سحر دیر یافت شانه زرین از آنکه — سر بدرازی کشید شب چو سر زلف یار

گشت زرق درگداز رومی شمشیر باز — در ورم افتاد باز زنگی آیینه دار

مرغ صراحی طلب کز ظرف مرغ صبح — باز شد از حلق زاغ بیضه زر آشکار

بلبله مرغیست کش از سر چشم تدرو — جام برون آورد از زن تر لی شمار

صبح دوم تیغ زد بلکه مرا زان چمن طلب — کو ببرد در دمی ز آیینه دل غبار

آتش تر زاب خشک سوی شکر برکه هست — خشک و تر این جهان همچو جهان بیدار

سر زخط می مگیر کایت او بروشن است — تا نشوی چون قلم سر زده روزگار

هست جهان برگذر اینک از این وی صبح — کشتی زر میکشد بر لب دریای قار

زرین رساند وده یافت صعو صبح این زمان — از پی آن تا شود خسرو مشرق سوار

در تعریف قلم و مدح ممدوح

پنج مه نو نگر حامل یک زرد مار — مورچه آشفته بین در پی او صد هزار

بوسه و هر ماه را هندوی زرین لباس — سجده کند سیم را رومی عودی ازار

چون لب سیر تره دود برآرد ز چین — از ره دریا رود بازکسوی زنگبار

طفل بسودای شیر گریه کند باک نیست — شب چو برو زر آورد زر شود هم نزار

در کس مجذور و نیمه پنجه شه شمسه — سوم او خود یکیست یعنی و دو چاره یار

ریخته بر برف خشک ابر سیه در ریز — چون بیرش در کشید بحر کف شهریار

مهر منوچهر چهر آرش ابر بش عشیر — جعفر فغفور فر حیدر احمد شعار

شاه محمد لقب حیدر احمد نسب — زان با مام زمان بیعت او استوار

دولت بیدار او بر دل بر زر حمله کرد — دست بر او بر گرفت کرد ز عالم فرار

ای که شه اختران هر سحر از مهر تو — خیمه زرین زند بر سر نیلی حصار

خلق تو و قد تو آن حسن و این علی — دست تو و تیغ تو این یم و آن ذو الفقار
گر نصب از فرق تو یابد موتی بدو — از ستم بر کشد پیرهن مستعار
در حرم آباد ملک ناوخ و خصم تواند — این ز شخط تاج دار و آن ز سخا تاجدار
آنکه سهی جیب بود دامن جوشت گرفت — چون علم آستین یافت ز دستت یسار
ساعری بر کف از خنده بزن همچو تیج — باد وفات نگار پیش بخاطر سپار
تا نرگس مبار گرچه ز بستان ملک — داد سگلے را بباد این فلک خاکسار
بر سر گورش هنوز سبز لباسان چو سرو — از غم دل میکنند لاله بنفشه و قی نگار
صدمه مجروح بین از ضرر راه نو — صد گل رخسار بین خسته ز برگ چنار
بیش بزین خاکدان جمع شدن روی نیست — خاطر خود را چو زلف بیش پریشان آر
تا سوی جبین صبح حمله بر دیک تمه — با سپر لستین روسیه خنجر گذار
تا بحساب حمل همه مست گل — باده بدور تست سبب گل به بشارت خار
باد و تائید حق پر چشم محبوب تو — زلف عروسان فتح در تیغ کارزار
گرچه درین بحر شعر یافت بسی عقد در — شاهد معنی نیافت بهتر ازین گوشوار

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق متضمن تعریف اسب و قلم

محو شد نقطه ز دایره مینا را — جز خط جام میار ازلی عشرت ما را
بستر راز فلک کرد نهان لاله زرد — زر مهر پر فکن آن سنبل گل فرسا را
روی مه راند بدو ر آینه خویش — گر بخورشید کنی عرض رخ زیبا را
حلقه زلف ماجید پریشان دارد — دل سرگشته و آشفته و پر سودا را
داند حال رخت جد ز آتش دارد — مرغ پر سوخته جان من شیدا را
ترک مست تو که پیوسته کمان برابرو — جان خود ساخته ز نگی بچه مینا را
شور بخت آن نشنی شد ل بزبان که نهاد — پسته لعل تو و پسته گویا را

چرخ از خط تو در تاب شد آن دم که کشید / بر مه و ام صفت مشک تر بیارا را
ترسم آنست که آشفته شوی گر گویم / از پریشانی زلف تو بتر والا را
آن شهنشه که بجان بخشی شاهان جهان / برد خاک در او آب رخ عیسی را
وان سلیمان که ز طغرای نفاذ امرش / برتر از پایه نهد باد سر یارا را
وان که بی امر جنیبت کش او از زر سرخ / صبح بر صهوه اشهب ننهد تیر از
تیر مینا سپر از رفعت قوس در او / در ترسی و ... رم او ... را
در تنگ خندق خود دیده یکی برگ کبود / قلعه حشمت او نه ربض مینا را
تیغ که برق سر خنجر او دید از مهر / چاک زد بر تن خود پیرهن خارا را
خسرو روی زمین شاه محمد که کفش / قطره یافت ز موج دل خود دریا را
آنکه از نعل سمند تو فلک بر سر ماه / حلقه در گوش کشد آینه بر ولا را
آنکه گر گرد براقت سوی چرخ آید روی / نور بخشد و بران مردمک اعمی را
آن چمن چهره و سب پیکر و خورشید مشیر / که درا مروز پس پشت کند فردا را
ماه سیری که ز مشرق اگرش ها گوئی / حسن مغرب الف وصل نیفتد ما را
قلم کام روا هست رمانت که بطلوع / چند در اثبات شهادت ننویسد لا را
گفت آن بحر که از عاطفت ماهی زر / پیشش با نون نکند صم سخن دریا را
ماهی کلک ترا بود عجب نیست که نهاد / آسمان بر خط محور ... اثر ... را
مرکز جاه تو گر عرصه دهد عرصه خویش / عوض نقطه نهد دایره عظمی را
ز آستان تو بصد رمه قدر تر دیده / چنبر چرخ سر کنگره جوزا را
وقت آنست که از ساغر چشم افشاند / خصم بر طاس زر اندوده رخ صهبا را
هست وان وشان بر تن ارش گریان / با عدو تو چه گر میست سبب ما را
سر گرانست تیغ تو ... آب زر تو ... / خاکساریست که بر باد دهد دنیا را

بنجدای که برین لوح زمرد وشش او / از گلی میم زراند و دو نون طه را
که سر قاف جلالت عوض نقطه گرفت / وسعت عرصه نه دایره بالا را
قطع شمشیر سخن بر سر اعدای تو باد / گرچه در عهد تو خود سر نبود اعدا را
زانکه در رزگه تیغ گذاران سخن / مقطع شعر بعد به ازین دانا را
در شکر ریز عروسان عبارت نفتاد / گوشواری به ازین دانه سخن پیرا را

در تعریف قلعه دهلی و مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

سواد قلعه دهلی اگرچه در دنیاست / هزار بار فزون‌تر ز جنة الماواست
چه قلعه ایست که قوسی ز حلقه در او / محیط نه ربض هفت طارم اعلی‌ست
به پیش قلعه ایوان بارگاهش قاف / نمود کمتر ازان نقطه که بر سر فاست
چنان هوای درش در علو غلو دارد / که قصر قیصریش از خشت آستان سراست
به پیش بحر سوادش ز بسکه موزونست / ز روی معنی هر بیت او بیار شعری است
بلند کوشکی که بنیاد او پر از بابست / از آنکه تختگه شاه والی دنیاست
خدایگان سلاطین محمد تغلق / که کمترین غلامش هزار چون کسری است
ترا که سنبل مرغول بر کنار گل است / بعارض تو چه را آفتاب را دعوی است
دهان تست که مولی ز ذره فرقش نیست / میان تست که گویی هیولی او پیداست
کمند زلف تو بر آفتاب با وجه است / خط سیاه تو بر طرف ماه با معنی است
ترا نبات ازان رسته شد بگرد شکر / که بر کناره لاله زمرد افعی است
دو مار زلف تو ایمان شکاف چون کفرند / خمار چشم تو مردم فریب چون عولاست
مراست بر طبق زرد و کاسه نقره / که سالهاست که لعل مذاب احمر است
چو شام زلف ترا دیده روشن شد / که بر کناره خورشید سایه طوبی است
رخ تو صبح شب قدر یا مه عید است / لب تو خاک در شاه یا دم عیسی است

توئی که قدر تو برتر ز طارم اعلی است ‌‌ نصیب طالع جاهت عطیهٔ کبری است

کتابهٔ علم راستی که رایت [illegible] ‌‌ سواد آیت اقبال و سورهٔ بشری است

بنی شال اران فا سیفی تو در عالم ‌‌ که ذهن پاک تو کشاف معضلات [illegible] است

فلک ز مهر تو هر صبح چاک زد خرقه ‌‌ ببین که پاره او را تنخ نجر [illegible] است

اگرچه خصم تو در دست منجنیق بلاست ‌‌ ولی دلی ز سر دست حمستان می است

چه قلعه الست حالت که پاره از وی ‌‌ محیط شعشعهٔ بهشت رنگ عقبی است

به پیش قصر همایون تو رواق مسیح ‌‌ چو حبس خانهٔ قارون [illegible] تری است

توئی که از فلکت سایهٔ حد القب است ‌‌ توئی که از ملکت حاکم نامه [illegible] است

از آنکه هندوی شب جوهری پر سودا است ‌‌ برای پشکنت منهٔ زر مشتری تبری است

در انتظام ترکیب گوهر عالم ‌‌ نفاذ امر تو چون فیض علت اولی است

همیشه تا کره خاک خنک گردون را ‌‌ بساط عرصهٔ میدان عالم صغری است

دلیل قافله سالار شرع رای تو باد ‌‌ که نور خاطر تو شمع رهنمای هدی است

در تعریف جشن که محمد شاه در دهلی کرده بود

این جشن نیست مجلس فردوس اکبر است ‌‌ گر فر عید و طلعت نوروز خوشتر است

این اطلس مرصع نه توی سپهر نیست ‌‌ مجلس فروغ چتر شه هفت کشور است

این تخت نیست قبهٔ عرش معظم است ‌‌ این شاه نیست عیسی [illegible] است

در مصر ملک یوسف موسی مهابت است ‌‌ [illegible] جبرئیل [illegible] است

در زیر بال باز زر چتر آل شاه ‌‌ [illegible] آسمان [illegible] است

صفهای حاجبان که چو مژگان کشیده اند ‌‌ [illegible] برادر [illegible] شد اوست

زان چار گوشه مجمر زرین میان صحن ‌‌ که [illegible] شاه مالک [illegible] است

دود سیاه سواد دیدهٔ حوران جنت است ‌‌ عطرش بخار غالیه حوض کوثر است

پیل است که ... وقت نفخ صور | درگاه شه نمونه صحرای محشر است

عید آمده برای تماشای جشن شاه | بر در نشسته طالب پروانه در است

نوروز نیز آمده آورده عیدی | یک سبزه تره کاهوی زرریش [illegible] است

زان مهر [illegible] بیش برارو ... برگ گفت | کانجای وزن مشک بکافور همسر است

تا ... تو بهار شد تماشای کوی جشن | موی [illegible] سفید [illegible] برابر است

در عرصه زمانه بهر جا که راستی است | آن راستی بعدل شه دادگستر است

سلطان کیقباد غلام آن سکندری | کز آب خضر خاک در او فزون تر است

اعمال او موافق رای امام شد | کاقوال او مطابق شرع پیمبر است

ای سروری که پشت ... از روی فخر | نعل بگاو [illegible] تاج سنجر است

[illegible] | در گوشه [illegible] تو مضمر است

هر آیت کمال که پیش از تو حکم یافت | آن حکم منتسخ شد و آن نسخه ابتر است

زرین همای چتر ترا از هوای ملک | [illegible] چرخ رشته یک گوشه پر است

از دام انتقام تو در آشیان عدل | تیهار در حمایت بال کبوتر است

آن کس که چون قلم ننهد بر خط تو سر | در دستگاه حادثه مانند مسطر است

چون خاتم آنکه بر در تو نیست حلقه کرد | دارای خانه نگین وارش از زر است

بازار ظلم ز عدل تو کاسد است | پهلوی [illegible] بولاغر است

[illegible] دریا بهانه ایست | [illegible] است کز کف تو خاک بر سر است

تا منهزم کند سپه زنگبار را | شمشیر زر که در کف سلطان خاور است

در پیش آب تیغ تو کمتر ز خاک باد | آن آتشی که هر شررش قصر قیصر است

تیغت میان معرکه شد تیر آسمان | کانجا که او مقام نماید دوپیکر است

برسمت اختیار تو بادا مدار چرخ | تا قطب را مکان طرف خط محور است

در مدح محمد شاه و بیان ضعف حال و بیماری خود

وجود و عدم جهان و کمال نقصان ست | که پیش بدر هلال آفتاب تابان ست
چو صبح خواب و خورش نی و هر دم از تپش | شکفته آسته ماه همچو قطران ست
ز لاغری مژه را ماند و چو مردم چشم | درون خانهٔ خود هم بحیله گردان ست
ضعیف رسد از آن موی دیده که ز درد | در آب دیدهٔ خود خوار و زار و پنهان ست
ز درد تنگ شکم و چون مردم از ردا پوشد | ز تاب پرسش هفتاد سامی جهان ست
درون پیرهن تن بیافت تا گردد | اگرچه ناله نمود تن که ره گریبان ست
چو بوش از سگی ناچون بخواهد برد | بهر کجا که صبا را هوای جولان ست
بشکل تار بریشم که در بر چنگ است | نزار و زرد و سرا رباب و سخت نالان ست
ز رنج ریش که از پیش عمر آمده بیش | ز درد خویش بخود مرحوم ریحان ست
کمان مثال از آن روی پشت او گشته است | که در میان دو مارش زخم پیکان است
چو از گرانی رنجش سکسری آرد | طبیب گفت که این از خوص سحر است
طبیب گفت که آثار علت سود است | حسود گفت که سرسام زهر افشان ست
حکیم گفت که از روی وقت طالع او | چو زلف تیره و آشفته و پریشان ست
قوی ضعیف شد و سخت مستمند رقابت | لبش کبود شد و چشم رود گریان ست
خبر بخسرو عالم رسید در ساعت | جواب گفت هنوز این بقای او نست
هنوز خاک در ما نه سرمهٔ چشم ست | هنوز آب کف ماش آب حیوانست
هنوز بهر در او خون وود گلخن ماش | هنوز او سلسلهٔ زلف شاهد جانست
دعاش کرد شهنشه بحق که جان بخشست | شفاش داد که مرامده بسامان ست
ز آب مرحمت خویش بخش برگ و نوا | که شاخ گلبن من را امار بستانست
شفاش داد هم اندر زبان حدود دین | که او بجان ز دون من غلام سلطان ست

عدو چو شمع ازین سوز سند بگریه بدر
ز مهر خدمت سلطان چو صبح خندانست

خدایگان جهان کز مهابت تعبش
میان هفت سپر آفتاب لرزانست

شهی که خاک در او به دیده شاهان
هزار بار فزون تر ز آب حیوانست

شهی که بر در او پرده دار فغفور است
شهی که بر سر او چتر دار خاقانست

شهی که تابع امر خلیفه عهد است
شهی که رایج رایات شرع یزدانست

بسطح دائره جاه او یکی نقطه
محیط نه رقعه بعض عمار طاق ایوانست

چراغ دیده بهرام کاستان درس
ز کنگره هفت طاق ایوانست

همیشه تا که شهنشاه مهر را که مه است
هزار کاسه زرین گمر و یک خوانست

همیشه تا که ز شه برق خورشیدست
چنانکه راستی روز و شب بمیزانست

بگیرد و گهش از حیل خاکروبان باد
هر آنکه در حشم نه طاق و هفت میدانست

بدست هر همه فراشه محاسن بدر
که این چو قلب اسد کلب را بشریانست

در تعریف روز و توصیف آفتاب

آن رومی خندان نگر دستار زرین بر سرش
خضری مبارک دم ببین دیبای کحلی در برش

صبح است حصر چوش لقا چون چشمه آب بقا
یکدم بخور و ارباده ... ظلمت برون شد از برش

زان روی کاشانه است صبح اسکندر آیینست ...
ل حسرو عین ست صبح از زر کلاهی بر سرش

زاغ سیه ... مشکر دباری در هوا
بر بود ناگه از فضا سیمرغ زرین شهپرش

چون از دم گیتی آهوی زر رود است سر
افتاده شد چون جگر بر روی خاک از خنجرش

بر رود است گردون تیغ زرین کهکشان را کمر
کز جان نگاری سر گذشت نوک خنجرش

آن دم که طاوس آسمان برروید جام ...
بر دوش افق سوی ... مرغ ...

در تعریف قلم

آن زنگی گریان نگر زلفت ... و ... بر سرش
وان ... نهان ... ماران بر گوش

ترکی میان رومیان گنگی سخن چین بزبان ... ور روی هیمالد انان سیمابه خاکسترش

گر سوی تاریکی رود آب بقاش از سر دود ... زیر قدم مغفرش شود آئینه اسکندرش

آن شاهد عودی نقاب آورده چین در تاب ... ور سر در آمد از شتاب در پاکشان تند معجرش

بر مه جوان زینه تیر آویزها بندد قمر ... طفلی بود بر روی شیر از دیده شیران جوهرش

آن ماهی مشکین زبان در پیچ دریا شد روان ... بر چهره ماه از دهان میریخت هر دم عنبرش

آهن زبانش میدهد زر طیلسانش میدهد ... نقره مکانش میدهد هر دم شاه کشورش

در خنده گل روی مرا زین وین فشاند شکرش ... ور گریه هندوی مرا سیماب ریزد بر زرش

این نرگس پرنسترن از مهر آن ماه ختن ... هندوست سیمین پیرهن بچگان رومی در برش

سرو مرا بر گرد مه حلقه زنار سیه ... چون افتد آن مشک دو ته بر طرف گلبرگ برش

آن پسته خندان نگر وان چشمه حیوان نگر ... وان لولو پنهان نگر در آتش جان پرورش

در خون لبش شیرین پر برگ لاله قیرین ... در سایه صد زنجیر بین بسته بر اطراف خورش

تا شور افتد در جهان در بسته در دار و نهان ... تا تلخ گردد کام جان رسته نبات از شکرش

بر لاله عنبر بیخته در صبحدم شب ریخته ... سر زیر بین آویخته از ماه بو صید اخترش

آن دم که زد آن سوفار فرق دل تیغ جفا ... کردم دل مجروح را مرهم بمدح داورش

علی امیر المؤمنین سلطان محمد شاه دین ... ظل آفتاب مهر کین از ظل یزدان افسرش

ادریس حشمت آستان برجیس کیوان آستان ... یوسف رخ و عیسی مکان نوح ملایک چاکرش

چتر فلک را و آسمان ترکیبت از برق طیلسان ... از نقره جامش کمان و زر ریخته مغفرش

قاف از نبالش بحره قلزم ز دستش قطره ... عرش معلی ذره از عکس رای انورش

گر حکم راند بر فلک آید ندا الامر لک ... ور جام خواهد از فلک خورشید باشد ساغرش

سر زیر دریای عرب و کشتی زرین محب ... نیلوفرست کاید سوی لب سیب ماهی پیکرش

از کاو و زر عشق فشان و مرغ در ماهی چکان ... با مه رخی سوی دلان هر دم ... معجرش

ای صفدر عرش آستان طاق در را این نشان
و سبزیست کهکشان جیب خط محورش

از عدلت آسوده وار جایها در سوی هر سری
این مطرب به پرده راکی پنج نوبتی شورش

شاها جم اعظم توئی فرمان ده عالم توئی
گاه سخا آن یم توئی کافلاک باشد معبرش

در گلستان آرزو شاهی ست ز مداح تو
گر قابلیت دارد او با آب عشرت پرورش

در مدح محمد شاه تغلق و تعریف شب و وزن خیالات افلاک و تعریف

صبح است زرین و کله زر در سر من
شب هندوی لبا چه گلریز در برش

رومی همین بان شب زنگی را او را
بیرون کند ز عرصهٔ عالم به خنجرش

زاغ شبا ه را بهوا در ربوده باز
عنقای سبز بال ز رانده ده شهپرش

باد صبای شده وارد و شیفته
زان دم که زیر دامن صبح است مجمرش

ست سایه دار روی حاصل او
نغمه سرا است مرغ سحر بر دف زرش

مار سفید مهره گرفته ست زیر دم
تا چون عمود شاخ گوزن ست بر سرش

آهوی سیر بسته دم گرگ در دهن
بگرفته و روان شده دائم برابرش

این منزلت که داده شد آهوی ماده را
بر شیر نر شناس ز شمشیر داورش

آن ماه را که زیر بلاست اخترش (مطلع)
سنبل دمید بر طرف لاله ترش

بر درج لعل زمرد دیدید گشت
یعنی نبات رسته شد از تنگ شکرش

آن لیسه خیال حرش ز آب شور
در کاسهای نقره به نفره زر

شاخ زعفران که دمیدن نوانه مشک
گر بر کند ز گوشه کافور عنبرش

بدار ستاره تحت شفق چون طلوع کرد
پروین میانه دو هلال معنبرش

تا از مه دو هفته عود دور ماند بدر
تا ماه چهار هفته فزون شد ز پیکرش

آن ترک چشم مست که تیغست در نیام
خون ریز دانخیان کر تو نگفت کافرش

آن زلف را که بر گل تر شاخ سنبل ست
واش ساز برد ز شاه مظفرش

آن بحر بین که قطرهٔ آب است در برش | او جمله تن کفی ست نهنگی شناورش
کف نیست قلزم است از آن بحر بر زد و شب | در صورت جزیره نگر خاک بر سرش
گر آن نهنگ تیر برون آید از کمان | آب روان کناره نماید ز آد برش
ماهی او درست و نهنگش ... دست | این یک زبان و آن ... زبان همه مسخرش
ماهی اگر دمی بسخن ... کشتی کند | دامی ... سپهر ... مشک او فرش
گستاخ از محیط همه سر برآورد | تا در دهان ماهی در افتد ز خنجرش
مرغی ز گوهر است که در آشیان ستم | باشد ز قار بر سر منقار شهپرش
زرگون زبان بریده سیه روی و سرنگون | هر دم نگر چو خصم شهنشاه کشورش
آن حاکم زمان که در القاب سلطنت | خواند خلیفه بعد محمد ... عرش
وادی حکومت همه روی زمین امام | از شرق تا بغربش و از بحر تا برش
وقت غروب تا بود نقص طاعتی | در عصر عدل پرور و انصاف گسترش
خورشید را ز جانب مشرق خبر دهد | زانی که باغ امر که ناز رست در خورش
گردون بهر همی کشد از مهر او دو بار | در گوش خویش حلقه ز لعل نگار ورش
ای دست آن محیط که هست قطره | وی قدر آن سپهر که چرخ است اخترش
از سهو دولت تو اجل را برون کند | روی سیاه کرده فلک مادرش
از جبین ... سرمه خاک در را | از فرق کائنات بصد میل برترش
تا وقت شام ... | با عقده بر کنار ... احضر ...
با ... حضرت سید دل | ز ... غم شکسته دل غصه پرورش

در تعریف ممدوح و متضمن تعریف ابر و خیالات دیگر گوید

سیل است خنجر ... از ... | ... ابلش ...
... | ... باشد سیر ...

رهی دیو شهاب افگن که با چندان سیه روئی
بشطرب پشتی سپهر کافر بالغامش

بفتح الباب بگشاید در رحمت ولی هر دم
طناب خیمهٔ زرین فتد در روزن بامش

اگر بر روز روز آرد و سود چهرهٔ خود را
اگر در شب روی آید بود بر روی گلنامش

برار لعل و زمرد گشت طشت خاک سرتاسر
چو مروارید می بارد ز اندام سیه فامش

رخ خاک آب ارد گیر هوا چو گشت از سیلش
دف زر پرده رو ماند ز باران مداران تامش

جو بحر دست شه را دید در عین گهرباری
چکیدی از حیا خویهای نراز هفت اندامش

محیط نقطهٔ عالم که با آن بر دلی در یا
همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامش

حه شیر ست که در ترس پلنگ آسا ست ایامش
گرفته مرو را در سر ز افواج جوش بهرامش

مر او را آهو زردی و دوده در رم گرگی
سموری در عقب لوسان سگان گرسنه تامش

ز سیم خام میبارد ز مهر ماه یک طوقش
ز زر پخته میتابد درست فلک از خامش

ز تنها بخشم شاه هند گویا نسبتی دارد
که بر دروازه هر دو در آمد دست ضرغامش

بپرورد رم خاتون طغر گیسوی حوران را
بجای پرسیم آورده وار فرق اعلامش

سمندر سان ز آتش پای آهن جای خار اسم
که گردون گوشه باشد ز گوش حلقه گامش

رهی سکندر آئینی که در میدان آئینه
قلای سرکش زلفت جامه جامه سیدر امش

عجب مبین کان شه ز رای سحر جشن املاک چین
گرفته در سر شمشیر آبدار شامش

بروم آورد از ظلمت جو والقرنین آب خضر
اگر چه از لب تیغ گشته هر دم خشک نیرگامش

نه بس بیدردا بد و سر بر بند انگاهش
سیه سازد روش را چو چشم آل بهرامش

خداوند خداوندان محمد شاه بن تغلق
که شاهنشاه هفت اقلیم خوانند اهل ایامش

دو صد ملک سلیمان کم شود یک صف جنگش
دو صد خوان فلک یک کاسه گر گردد روی عامش

سپهشاهی که در رعب بزم سلطنت گشته
محیط چرخ را حاوی حباب عارض جامش

حسامش قطره آبی است بسته در میان خنجر
که میگردد بدان از حلق بدخواهان ناامش

بسحر چو در زبان بندی کند مرجان اعدا را | که هینایی‌ست پر جوهر زبان لعل آتش‌فشانش
اگر ماهی رود در شط که دریا جوهست کلک او | نهنگ سبزوان کاب و آن جوهیست صمصامش
وزان صبح که دید پا خاک بر سر گرد از دستش | اگر از نانشان جوئی خبر نیست این نامش
زهی سلطان دین پرور جهی خورشید عالمگیر | که از مه طاس پرچم بست بر اعلام اسلامش
در انجام امور ملک و دین از بارگاه قدس | چو فیض علت اولی رسد پیوسته الهامش
الا تا خط معرب اسحق شد شرح اعرابش | الا تا لوح گردون سازد از انجم و دست ارقامش
کتاب زیج شاهی را که از وی معتبر بود | چو تقویم کهن منسوخ باد آیات احکامش

در ثنای ممدوح و تعریف محبوب

ای شام سر زلف تو بر مه شده سرکش | شمشاد خطت را گل سوری شده مفرش
یاد است آب از مه آن گل سیراب | خورشید تاب از غم آن چهره مهوش
هر روز دمه که خط تو کند سر ورق ماه | دود است که رود از دل پرسوخته آتش
چشم تو که از غمزه زند تیر جگر دوز | ترکیست کمان بر سر زه دوخته در کش
تا تیر جگر دوز رسد پیکان سوی دل رفت | هر ناوک جان دوز که آمد جهت از ترکش
آن عقرب شب رنگ که مه منزل او شد | صد نیش زده بر دل ریش من محکش
با یار تو حقا که جگر سوختگان را | در سینه همی تو خون توسن بود خوش
در کشتی قدح می که جنیبت کش گردون | همراهی ز راه دوده بر افگنده بر ابرش
رطاس فلک ساغر مهر که بهند جور | هر صبح بیاد من محنت زده در کش
و تشنه لبی آتش اندیشه ایام | از خاک در شاه جهان آب بقا جست
آن شاه که در معرکه خاک سم رخشش | تاج سر رستم شد و آب رخ آرش
ماه سر منجوق کمانش بسر خویش | آیینه زر بست برین طاق منقش
ای هیبت جلال تو سبق برده ز آفاق | زان سنبر کبوتر که پر با مه زمرعش

در قصر همایون تو کز عرصهٔ سقفش — طول فلک از عرض وی افتادگی ارش
حاسد چو ستون نیست بپاید که سرش را — بگمار قضا ار و قلم زو نبرش
تا وقت قران با سپر خور ز تقارب — پنهان نشود تیر شب از دیدهٔ عمیش
تا بر سر هندوی شب از جرم خور صبح — زربفت عمامه ست که سیمین بود فش
خورشید لقا بادشه و روی عدو را — از خسف چو ماهی که برآید ز چه کش

قصیدهٔ دیگر

خور چو نهد قرص زر بر سر این سبز خوان — سفره گلزیر را باز کند شب نهان
بشکند این قرص زر بر سر این سبز خوان — کاسهٔ سیمین ماه بر طبق آسمان
چشمهٔ فی نم بر دلای دجی زانجا که — زانکه میان محیط از دو طرف شد روان
رعل ساحری کرد غزیمت خطت — مار سیه حلقه زد بر طرف گلستان
خیمه بالای رسید یخ مه نو فرست — تا بپرد با کند بدر شفق خور قران
نیست جز ابروی تو ماه نوی بر سحر — نیست بجز چشم تو مشتری در کمان
آن نه خط و عارضت آن نه بنفشه است گل — شاخ تر سنبل است بر ورق ارغوان
ترک تو خفته مدام در خم محراب مست — هست بران معصیت روی سیاهش نشان
مردم از انصاف شاه مایل طاعت شدند — پیش بروی فساد چشم گشادن توان
حصه سکندر نگین هود مسیحی جبین — شاه ملک آستین ماه فلک آستان
شاه محمد علم ماه ستاره حشم — آدم موسی قدم حیدر احمد توان
پرچم بجوق تو در شکن خود گرفت — گوشهٔ خورشید را همچو خط دستان
ای که برد زور نبرد خنجر بهرام چرخ — پیش تو چون بین شود در صف کین جان ستان
روز وغای تو مرگ مالش نای عدو — در شب جدل تو گرگ مالش پای شبان
حلقه درگاه تست دایره کاندر و — کم بود از نقطه عرصهٔ هر دو جهان

روح قدس چو هست مادری مهد بر زبر | بر شده صد ساله راه از رسم لامکان

مادر چار زن جنس نه شوهر است | مادر عالم نزاد مثل تو صاحبقران

وز سحرگاه تست رقیه الناس و حضر | مفلس درگاه تست خازن دریا و کان

بحر عقولی نه در سپهر علو بسمی | باغ امانی نه گل روح امینی نه جان

هر که کشد چون قلم سر ز خط حکم تو | روی سیاهش کنند چون سر مقش زنان

خیر و شر ملک را حکم ترا داد امام | گر قمر افراز شد دوده غراسان

مار چرا ... طشت کبود | بیضه زر افکند زاغ سیه از دهان

پایه تخت تو باد بر سر مه سرفراز | قبه چتر تو باد بر سر خور سایبان

در مدح سلطان محمد تغلق و تعریف و توصیف چوگان

تیر فکن در که جولان ز سر تیغ کشان | ای که هی مرکز و گوشه پشت کمان

سهم این تیر جان ... که در قلعه باغ | شاخ بر زن سپر ... از نوک سنان

زاغ کولی بچه صندل ... در بر | در نوا کرده سراپرده ز بیعت حران

در بر تابد ... سست شکر گون مخمل | گوی گویست ز زردرخ مشکین چوگان

سیب شکل رخ یار و بمعنی لب یار | گز برون لعل نمالست و درون مهد فشان

نار مرد ابر آورده سر خون آلود | وانکه بدست کشد خنجر زرین ز میان

شکل امرود و عود ... روباروی | جا ... سوان ... حان

دیده ابر در افشان چو عقیق لب یار | ساعد باج ز رافشان چو کف شاه جهان

مطلع در تعریف محبوب

ای ... صد و ما ز خط و موی میان | چند اخر ... موی کشتی کوه گران

... رنگی صنمی جادو ... | چون عروسان شجر ... رومی نگاران

تنگی زلف ... لاله ... | لعل دریاش ... آتش ...

ذره ذره بسر تیغ ها باد — قطع — در دل بدر اگر مهر تو گیرد نقصان

خنجر چون صبح زر افشان شکر خنده و — پیش تو ساغر زر باز برآرد ز دهان

شفق ... بسو ... سرو ... کند — یک نگه جادو ... بلال تو فران

کسی ... چو بدریای نگون غرق شود — حمد آن کس که نماند بسوی جولان

هر که ماده خمستان الست نوشد — در جو ... ساغر خورشید چو کف شاه جهان

حاکم روی زمین ... هفت اقلیم — خسرو بخشنده کل ممالک سلطان

ای ... گردون ... عسام — آهنین ... دیده ... توان

چرخ زرین کله و سبز قبا ... جاه — همچو نی پیش سر کلک تو بسته میان

نیست ... تو ... شکر — کاغذش جامه کسی ... بازار جهان

نیست جز کلک تو طوطی شکر منقاری — ... روم ... هندوستان

چون کمان ... عدو ... — هر دم از خانه برون میکند ...

... آتش ... تیز کند تا هرگز — ... دشمن ... آب ... دست ...

ای که از عدل تو ... آهو بره را — بی زبان ...

بخلاف تو اگر دشمن ... — قطعه — نیست گلدسته اقبال ترا هیچ ...

... نیست از ... موسی تا قوت — خار ... صرصر ... باغ جنان

گر بجا ... رسد عکس نگین تو ... — ور کشد خرمن مه ... کهکشان

ور تصاعد کند ... سوی چرخ — چشم عقرب سوی ...

ای ثناهای تو ... فاتحه ... — سجده — ... دعاهای تو ...

باغ فردوس ... بیارای و ... — نقل ... مطلب شعر ... سخن

وقت آن شد که ... — بدر چون صبح ...

زرگر ... عقد گوهر ... — بهر پیرایه مدح تو ...

کار زرگر ... این قصیده ...

تا برین زر خورشید مزین باشد	صبوه زرده پدرام زر اندوده عنان
تا بود زاغ درم در حواصل مدفوق	چونکه شاهین زر اندوده وُ ور میزان
باد از صرصر غم پیش تو بر بستر مرگ	خصم بی برگ تو چون برگ رزان در رفتان

در کیفیت رفتن قلعهٔ دیوگیر و اهل ساختن پادشاه آن بقعه

بسال دولت شه نود و غرهٔ شعبان	که سوی مملکت دیوگیر شد فرمان
خطاب کرد که ای بدر با جمال ملیح	به نیک روز روان شو چو رستم دستان
بصیر باد شما را ابر بده در مقصد	حفیظ باد شما را خدای هر دو جهان
بود دیوگیر مجو اش که دولت آباد است	که چار طاق در او هست هشت باغ جنان
ز خط مملکت ما اگر چه یک نقطه است	هزار مملکت جم در او شده پنهان
حصار او ز علو آنچنان غلو دارد	که حلقه در او راست آسمان سندان
فضای عرصه یک برج چار ارکانش	محیط نه ربض و هفت سبز ساو روان
نوای نغمه اطرونه نقاش نو	ز طوطیان شکر خای هر سر البستان
فضای او چو رخ یار پر گل و سنبل	هوای او چو نسیم بهار مشک افشان
غراب او که ز چنگ عقاب بربود	چو حلق نای و عروق رباب جوش الحان
تری روح ورای سراب او برده	چو خاک در گه ما آب چشمهٔ حیوان
چو ماه رایت اقبال رزم ناکرده	به تیر حرج بهر تیغ کو بها بیوران
چو لعل دو دست نتابد زمین او بستد	چو آب چشم حباب فلاسا مرجان
دران حساب و آمد ورح را بسید	چو خاک در دارای ملک قتلغ خان
بشهد سسته بیان اد زبان ما گویید	که ای ز گوهر لطف لب شکر خند
فروغ آینهٔ سلسه مبارک تست	شروق تر تو شمع معارف سحبان
تو ئی خلاصهٔ اهل فتح اصح اسحاب	تو ئی نقاوهٔ اهل عراصهٔ لسان

کف جواد تو آن قلزم گهر موجست — که قطره بود از وی محیط بی پایان
بیاد در لب دریای وصل خود مارا — چو بحر تشنه لبهای خشک تشنه بمان
اگر ترا نبرد فوج جال خود میل — چو آفتاب بسوی شمال گرو روان
سیاه سپید صفت ریاحین بدیمال — سواد خلعت وجه تمام زمان
سیا وجود ترا بطرف بام چشم بند — بیاض آیت منشور والی دوران
بیاض صحیفه تعدا امام آوالعباس — که آفتاب زمین ست و سایه یزدان
زعدای اوست که میلکرد آهو بر زمین — بهر بحر و هم بسیمین لرک را بدهان
زسهم خنجر او دان که سیر سوخته دید — میان هفت سپهر آفتاب را لرزان
توحید ورز و بدرگاه قاهره بود — ازین سبب بود او بقای جاویدان
چنین خطاب زما پیش خان و رو طولی — بدست بوس وایش چو جامه سجده کنان
بهر خطی که کشد سر سپید همچو قلم — بهر عطا که دهد خان دهید بر سر آن
همیشه تا که شبه اجسم از ولایت شرق — بملک غرب بیک روز میرسد آسمان
زمین بالش خورشید سرف لم یزلی — مباد از سر خان دور سایه سلطان
تمطره شکرست اینکه بدر حاجی گفت — تمیطه ورست اینکه سفت فخر زمان
چو در بوص سوموکب جلال التحان — بسوی تختگه شاه بحر و بر سلطان
خبر کنید جهان را که خواجه می آید — چو آفتاب منور ز سایه یزدان
بصد هزار پیاده بصد هزار سوار — بصد هزار سنان و بصد هزار کمان
جمال لعل وش خواجه و عماری سیم — چنانکه ماه رود در طریق کاهکشان
رکاب دار قمر تیر چرخ ترکش دار — تبر ابدار خضر راهبر چراغ زمان
بعقد سعد سعود مشتری او بر جبین — به تیر رای اگر در کشد کمان گمان
نگاه حمله یکران سعد ارست ارخواهد — زکام پیل بکیدست برکشد دندان

وگر بماده او زمین قرار نیافتی	بپای گاو زمین چون طبق فتد کوهان
به نیزه این کله ماه را مدار بسرشت	به بیلک آن کمر کوه برکند زمیان
وزان حسام سده گم صد هزار جم بخدم	وزان سپاه دو ریخته دسته بحان
وزان حشم دو مسیحای موسوی بخنند	همه بعمر و بدولت چه بحث تبار جوان
خدایگان سلاطین محمد تغلق	که آفتاب سخا گشت در میان جهان
همای چتر ورا سایه بر سر خورشید	لوای قدر ورا پایه بر سر کیوان
همیشه تا که زبا دست آب در زنجیر	همیشه تا ز حباب سر ... ها و در زندان
همیشه تا که الف راست عین گوشه دل	همیشه تا که ضیا کاست چشم را و بزن
عدوی بارگه شاه باد در شب و روز	چو باد در رم و وقت چو مهر در یرقان

در مدح محمد شاه بن تغلق و خیالات حسیات و فلکیات

ز بانگ آتشین مخلب چو مرغ صبح شد نالان	غراب شب بر طیست کردن اصفهان نهان
اگر بار از دهان صبح جام زر پدید آمد	که مرغ باده را چون کلنگ شد منقار او پیمان
نسیج بکشیده را در رونق شعر سیاه بی	که تار و نقش بد روح ماه رنگ زرکان
اگر با مشتری میکرد سعد اجوهر شب	که زهره آن دو بست زر ... ربد آورد بر مهران
نهان شد مشتری از بیم و سعد از میان جهان	فرو بستند نقادان سلوی را از دکان
تو گر نقد روان خواهی دلم قلبیست باز ار شان	که از سودای زلف تست این چهره ای زر بجان
ندارم وجه زر جز اشک و نقد علین تا ...	مرا ان چین چشم از روی وصال بعد زستان
مرا ز ساحل دریا ز موج خون دل گشته	تره چون شاخ مرجانی گرو بر زفته مرجان
تر ابر بسته گویا نبابی رشته از شکر	که با شور ابهای اشک دلها را کند بریان
دو حاجب روز و شب پیوسته در بند از غیرت	که دایم خوابگه سازند در محراب که مستان
بجز چشم خود از مردم مبین روی مستی را	ز حال خسرو عالم یگانه حاکم دوران

درست زر رواجی یافت بازار چشمه حیوان
ز روی زن شد کافور و مشک زنگ و تب لیسان

چو هم بالای ترک روز شد جعد سیاه شب
فزونی سوی جعد آید چو در بالا فتد نقصان

سها میزان عدل شاه انجم رای مهست
کمی در جانب چین شد فزونی سوی هندستان

اگر خورشید را جمشید چین گفتن مجاز آمد
بتحقیق ست شاهنشاه هندستان مه تابان

خدیو مشرق و مغرب محمد شاه بن تغلق
که خورشید ست از تیغش سیان سیر لرزان

دران روزیکه از گرد سپه ابر سیه جوشد
ز برق تیغها گرد و هوا را تیرها باران

ز رعد کوش و رساز و برای خصم جنگ
بسان برق و تاز و کمیت شاه در میدان

فند پای یکرانش قضا را سر قدر را تن
گداز و از تف تیغش فلک را اول آلک انجان

قمر بر قبضه قوسش نگار صوت و رقه
عطارد و بیر تیرش سیار و زهره در پیکان

کند ناهید پیرایه ز خود و درع شه پیدا
شود خورشید چون سایه بزیر چتر شه پنهان

بیک حمله چنان سهم افتد اندر فضای چرخ
که بگریزند از تیرش دو علم سوی چار ارکان

ز ما حارها نیزه بران سیکی گردون
درو حفظ ده ماهی بحر کف یکی ثعبان

رباید خود را پیش زرق صبح خنجر زن
بماند گر ز راز محش ز دست رستم و دستان

بپای علم کشتند زر قدرت زنگی گریبان
کلاه زر بهند بر سر ز مهرت ومی حمدان

ز زنج ... فتح ... سر دشمن فتد در جیب
بدان و جهسکه ار جرس نابد در حسر اسکال

برای حفظ تیش انجم بیاکیه وار بام رم
به پیش حاجبان صفها کشد رستن چو مژگان

سپهر داده جهان را ادگر زر گاو شاه را تو
که پشت سپر جوزی گشته ار بار حبر یاد ولت

با آب تیغ شه شد راست روی خاک برو
که خصم هرگز نه بیند چشم خرد ار و حایات

بسهم تیغ پیستیر علم و رتبه رزمت
فتد شیر فلک بر خاک همچون شیر شادروان

ز لک سیل سیاهت اکثر اسان پیر خاکست
که افگندست بر چرخ حسن ماری از سر فندان

چنان بار بست زرق زمین ار ما به تخت
که سا گشت این یک گوی با تحریک چوگان

الا تا در خم چوگان مشکین گوی سیمین است — که جاهی در میان او ز سرچشمهٔ حیوان
ازین چه گوی مه دوران شده‌ای آبرو ما را — ازان خم چون سر چوگان شه یار سرگردان

در تعریف بهار و مدح محمد شاه بن تغلق متضمن چرخیات بتعریف تحفه

بر آن سد بار حشمت ز جاه سپهر و میران — که با کاوور گرم ار در آن شبک
سپهر خنجر زنان چون تیر بر سن شد کمین — که اینجا لی سپه بر کمر ماند تیر را
ز وصل جو بفصل تیر ماان بو بهاری — که چون گل سد دم جست چو بلبل میکند
فروغ لاله خورد او ماغ صبح را بی — تو لاله ار ساله خور لسان م او جو
می کر صفوت ورش ال عید رابعی — در ایام کلوح ادار یعنی آخر شعبان
اگر چه رومی خندان و آزادی ست هندم — گر عمار درم گشت ست اینک زنگی گریبان
بر صبح جو سپید ست جمشید و یار حبشی — بنزد اختران ما هست شاه نسبتان
وزین شمس جو صبح ای دل بزم دهلی ان — که مند شتاب وار و دشت و چین اقبال نقصان
همی بینند کس اگر ظلم گرد خاک یک ذره — ز تیغ ماه ملک یعنی سایهٔ یزدان
رخ خورشید از مهرت شیده چون زر سرگردان — مطلع نگه و شمع رخسار چو پروانه چراغ جان
مرا لعل ترا خنده مروارید ها ساکن — مرا بر طشت زر از گریه مروارید ها غلطان
شده لعل تو هر دم چو شاخ شاخ از غم — ول بربان که من وارم چو تا لب خندان
مرا از سد غم هر دم کبود و پیا نماید لب — ترا از شادی این غم سپید یا کبید وندان
هم ورد دم مردم چو موز زرد و بر خنبش — خط لاله چون مار سیه برآستی پیچان
چو سد دل بسته مهرت کمش شنه مکش تشنه — چو ناوک در جگر وار و مکن ترکش کمان قربان
تو شاه جمله خوبانی و شام بر حرم زلفت — بران جو شمد شاه جو ماه رایات سلطان
محمد شاه بن تغلق که بر تر شد ز افلاکش — نوا میکال بهرامی ز اوج طارم کیوان
یگانه شهسوار هفت میدان زمین شاهی — که گرد خاک مد گوییش سر دم گشته چوگان

نبی نام و نبی مسند ملک قدر و فلک رفعت | خضر علم و سکندر رشد و عمر عدل و علی احسان
بملکت احمد مرسل بشوکت حیدر غازی | بصفوت عیسی مریم بهیبت موسی عمران
زهی تخت بلندت را قدم بر تارک کرسی | خهی نعل سمندت را شرف بر تاج نوشروان
توان شاهی که در عالم شد از خورشید و شمشیر تو | که شمع دوده عباس از نعل تو شد تابان
تو سلطان سلاطینی و آن حرمت غلامت | که مغفر دار شد فغفور و ترکش دار شد خاقان
شه زرین قبای خور ز فراشان خاص تست | که با خیمه میگردد دیگر و سقف شادروان
برای مطبخ خاص تو صبح پرنیان کسوت | سحرگه خیمه زرین زند بر بام سقف ایوان
بساط بارگاه تو یکی بیدای بی سرحد | محیط بحر شاخ تو یکی دریای بی پایان
غباری را که از رخسار شاهان بر درت آمد | بگیسوی سیاه حور روبد هر سحر رضوان
بده تو عرش ساحت کرده گردون حصارت را | یکی خشتش فزون آمد سه بعد و چهار ارکان
ز کوه حلم تو گر جور گر افتد دره سایه | ز دور قسری طبعی نگردد پس سرگردان
بدوران تو او وی بی مجود مس ماه نو | در ایام تو سنگ و دری بنار و گرد ماستان
سر کلک دبیر را چو کاغذ از کتب آید | قصب باقی کند بر سر خدمت کتان
وگر آن زهی زمین گشت بحر کفت در بر | روان بروی برف خشک ابر سوداران
اگر دشمن کشد گردن بخنجر خنجر پس بردن | که انگار کشتی گشتست لطف نخان بالان
چو جنگ ارادت مهدی رگ مخالف رستاد | که از زار بود افتد خود و بروه در حرمان
کسی کز جام حسادت نبرد آن اروی در دی | بنجاک نای دربات که هرگز نیستش درمان
ز رفع قدر تو حاسد چنان افتاد در پستی | که عیسی خواهد ار قارون را از حوش [illegible]
ز نعل بادپای تست برگاو زمین باری | که افتاد ار فتار سی چون طبق و زنای [illegible]
همیشه تا بود در برج شاهی معبر این رسم | که باشد خمسه و ده در سلخ مه امان
مه تابان ایب ما و دائم چون مه رست | که گر خسوف نشنند بروار خنبش و در [illegible]

در مدح ممدوح خود متضمن تعریف صبح و صفت محبوب

نیزه کشید آستین رومی زرین نقاب ‏ ‏ کرد به یک دم زدن جیش حبش را خراب
از علم آفتاب قبه ماه او فتاد ‏ ‏ پرچم شب را گشاد از سر نیزه شهاب
چون ز نفیر خروس طوطی پر بال چرخ ‏ ‏ بیضه زرین کشید باز ز حلق غراب
کبک خرامان من رقص کنان چون تذرو ‏ ‏ مرغ صراحی بچنگ وز پی دامن رباب
در برم آمد چو جان دلبرم از حذر ع ‏ ‏ سوی عقیقش روان دانه در خوشاب
از نم عناب در سه دو رشته گهر ‏ ‏ در خم محراب او خفته دو مست خراب
گفت چنین بار کرد یک شبه هجر توام ‏ ‏ کز دو شبه میچکد بر زمن لعل ناب
گفتمش ای جان جان از من بیدل چنان ‏ ‏ پیش چو زلفین خویش روی ز من بر متاب
بر لب بالب سه جام صفت و میدم ‏ ‏ بر رخ روی به طره صفت تاب تاب
چهره گشای صور نقش لبت تا نه بست ‏ ‏ بر رخ پروین که و مدار و مه تو حجاب
جادو زلفت ز مشک بر گل ز خط کشید ‏ ‏ مار سیه حلقه رو بر طرف آفتاب
شعر لبی میکنم از لب شیرین تو ‏ ‏ پیش شهنشاه ملک خسرو شیرین جواب
عیسی عرش آشیان موسی طور آستان ‏ ‏ آدم مجلس جهان خضر سکندر جناب
مطلع ای کف الک بخش تو قلزم و دجله حباب ‏ ‏ گرد سم رخش تو آب بقا در سراب
شاه محمد علم داده سپهرت لقب ‏ ‏ حاکم روی زمین کرده امامت خطاب
دوده عباس را اسم رجب داد نور ‏ ‏ مسکن الماس را بحر گفت برد آب
خلق تو و قدر تو این حسن و آن حسین ‏ ‏ آتش شمشیر تو آب رخ بو تراب
پیکر بهرام چرخ مطبخی خاص تست ‏ ‏ میکند اینک مدام بره بر آتش کباب
باز که بر چتر تو بال گشاید بود ‏ ‏ کرگس نه بال چرخ زیر پرش چون ذباب
هر که در سایه عدل تو پرورده شد ‏ ‏ چون سر ستان کند نوک ذناب ذیاب

کلک تو تا برقم شعر سیه بافته / مرقصب پوده را کرد رفو ماهتاب

عفو تو دیوانه وار گر بدرک در شود / سلسله داران او باز رهند از عذاب

پرده کشی سکندر دف زرین رباب / چنگ مدار از قدح دست مگیر از رباب

چون دهن خاک یافت لؤلؤ مینا دوز / از دهن شیشه ریز لعل زمرد نقاب

قلزم آتش بست دود شهاب فکنست / پیل کتاره زنست هیات برق و سحاب

شام ستاره فشان از سیاه و مطر / در شفق در دهان صورت جام شراب

از شعر سیه سر بسر تا خیمه رو / خیز تو خیمه بزن بر سر می چون حباب

عم نکند دیده تا بسوی کسی کو دمی / از دهن جام شد همچو زبان کامیاب

چرخ مدار و ثبات جان کسی را که هست / یک نفس از عمر خویش بر در سلطان باب

ای نظر بخت تو شمع نهار اضیا / دی جگه خصم تو تیغ فنا را قراب

دین تو در اعتقاد پیش رو هفت امام / رای تو در اجتهاد پس رو چار کتاب

فکر تو وقت بیان در موئی ندید / صدر اصم را زصفر بر سر لوح حساب

لعل سمندت که باد حلقه کش گوش چرخ / تا شهامت بروز قهر افراسیاب

ای شها امور بر سر تخت سرور / بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب

در زمین عدل تو مرقد و هم مرجع است / بچه روباه را بچه شیران غاب

موج عطای تو دیدان دهنش باز / یم که کفش بر بست روز و شب از اضطراب

حجت قاطع بود و تیغ تو گرز گرد ظلم / روی زمین را گرفت شست بیک قطره آب

تا ره معرفت سالک مرتاض است / توشه یوم الیقین نیز از هم کتاب

ماه لوای تو باد شمع سرای ابد / رو رنقای تو باد شمع یوم الحساب

شاید اگر از کمی کم رسدش در وسیر / مدر چه از مهر شاه یافت نشان کلاب

در مدح محمد شاه بن تغلق و تعریف محبوب و جزئیات

زهی ز شرم رخت روی مه گرفته بهق — فکنده زلف تو از شب بر قبا و بهق
بغمزه جزع تو نرگس بغوده از بادام — بخنده لعل تو نسرین ستانده از سبق
درست گشت که بر چرخ رویت ای خورشید — بوقت طلعت بدرین سود دوباره شفق
ترا از آن دو شکر در عقیق مروارید — مرا ازین دو سه سوی زروان زیبق
ز پستهٔ تو بعمر از یکی شکر خواهم — بنخچه لعل تو گیر و روان سر فندق
لآلی که بر اوراق لاله شد منثور — عذار نازک تست از ترشحات عرق
شکسته شد دل پر مهر ذره زان روزی — که بر دمید ز صبح تو حلقه دار عسق
مقیدست بزنجیر زلف تو خورشید — چو بنده بر در انعام حاکم مطلق
خدایگان سلاطین محمد تغلق — مطلع ابوالمجاهد اعظم شهنشه بر حق
نهاد کاسه زر خور بدین کبود طبق — نماند سفرهٔ گلریز سبز را رونق
قمر ستام مرصع کشاد از ادهم — چو صبح زین زر اندود بست بر ابلق
بشاه چین عوض اطلس سیاه وبهد — فلک عمامه ز رفعت وجبه از ازرق
خط سفید کشد صبح تا فرو ریزد — هزار نقطهٔ زر دارست سیاه ورق
سپیده آینه بمود رخ نهان کردند — سمن بران حریم زمرد جوسق
طلوع شمس و سواد شب و بیاض سحر — چو بیضه که بر آید از دهان عقعق
زهی ز شرم کف تو وی بحر غرق عرق — ز ابر جود تو باغ وجود سبز ورق
زمین جود تو چو زرا چو آسمان دیده — برار دست زر سرخ روی هفت طبق
نوای فتح بر نصب ایحان کردند — که گیسوی سر علمت بر چرخ برق
حصار قدر ترا ربع بر نظر بفتی شد — که چرخ رنگ کبود ست در ره خندق
دو ماهه بود بر دری میسر مرکب جسم — که در بیهه همی گفت مجرا صدق
سمند خوش شرو خسرو بیک قدم که زند — بچار ماهه رود بر بساط خاک الحق

زجودت است که جز من نماند در عالم — نزلری که کند بر سر منابر دق
به بدر بدرهٔ زر در خور است چندانی — که از الوف شود خندر مال او منطق
همیشه تا اثر عین ثور آن باشد — که نور ثور بر او ز حدیقه‌های حدق
چو کلک روی سیه پیش از آنکه سر ببرند — سر زبان اعادی به تیغ باد اشق
ز چنگ مهر تو آن کس که گرد خشم باد — چو نای حلق گرفته میان خلق خلق

بهاریه در مدح آفتاب

صفر زبور پدید از نقطهٔ زرین هر سال — الفی را که دو رو عین نو دگر گوشهٔ دال
گاو بازار دمن بره گل زرد گرفت — در چراگاه پر از نرگس این سبز ملال
غنچه و خنده چو صبح از پی آنست که هست — هر دو در جیب پر از زر طلا مالامال
دفتر سبز مجلد که گلش جامع شد — هشت شیرازهٔ او زرد ورقها همه آل
لاله را خرقه بخون غرق و بنفشه زغمش — چون مصیبت‌زده گردن و نیلی سربال
شب بکی زنگی بستی که بود آبله روی — روز رومی درازی که بود او بکمال
روز با تاج زر و شب بقبای گلریز — شب و روز بند غلامان شه خوبخصال

مطلع در صفت لب معشوق و پادشاه

ای عقیق شکرآلودهٔ تو پسته مثال — شور بخت این دل بریان که بدید از تو وصال
روی تو مطلع انوار سراپردهٔ حسن — زلف تو مجمع دلهای پریشان احوال
نرود زین دو سیه بالش خون گردید — نقش دیباچهٔ رویت که کشیده است خیال
در خم ماه نوت سوخت دل مردم را — جز کتابهای ستاره بجنوب و شمال
دهنت دید چو گفت که بی هیچ سخن — سر میم است که بر نقطه فرود آمده دال
چرخ پرورده چو بر نرگس تو چشم انداخت — گفت صاد است که در حلقهٔ نون یا محال
زلف تو سایه چو بر گوشهٔ خورشید افکند — گشت چون چتر شهنشاه جهان میمون فال

آن محمد علم و جمشید حشم و عیسی دم | وآن قضا رای و قدر رایت و خورشید نوال
شاه بهرام نسب آنکه نماید چو بهمن | روز کین در نظرش خنجر صد رستم زال
سرکشی کرد قلم همچو حسودت زان روی | سرنگون سار چو زلفست و سیه روی چو خال
ای کفت پنج محیطی که بیک قطرهٔ آب | شسته از روی زمین گرد وجودی جدال
خصم بدکیش ترا خنجر تو قربان کرد | تیر را از پی آن وصل کمان گشت وبال
اندران روز که از نعرهٔ مردان نبرد | در دل کوه چو سیماب در افتد زلزال
آسمان یک مگس سبز نماید در چشم | چون همای سر چتر تو گشاید پر و بال
فرق کرسی قدم پیل تو باشد آن دم | روح قدسی بزرگ جیش تو گرد آن حال
برج تو مار ولی حامل او ده پلی | خنگ تو چرخ ولی حامل او چار هلال
بیلکت از سر لشکر گزر و سنانت دیده | عظم و اندام عدو را چو سبوس و غربال
جان اعدای تو در آینهٔ تیغ آن دم | صورت لای سیاهی بود از آب زلال
صورتت سورهٔ برائت تو آیت فتح | کرمت دشمن مال و غضبت دشمن مال
آن کتابیست شها مدح تو کز تقریرش | طوطی ناطقه با هفت زبان گردد لال
کفهٔ کف ترا دید ترازوی فلک | نقد هر دو جهان یافت و رسنگ مثقال
پایهٔ تخت ترا پیرایهٔ هشتم ایوان | سایهٔ تخت تو بر گنبد هفتم طربال
تا بشام از مه و جنبش چارم ایوان | گوی زر بر سر میدان افق آرد چال
رخم چوگان اجل بر سر بدگوی تو باد | خاصه هنگام وغا در صف میدان قتال

مدح سلطان محمد شاه و تعریف خط محبوب خیر حیات

نبات سبز چو بر شکر تو پیدا شد | عقیق سادهٔ تو در پناه مینا شد
بجز دهان تو در عین آفتاب که دید | که ذره ذره شفق مطلع ثریا شد
مه دو هفته شود از کنار شب پیدا | شبت ز گوشهٔ ماه دو هفته پیدا شد

هلالی است تراز فرق بود پیوسته — بگو میت که چو ابرو بخشم چه معنی شد
ز مهر زلف و رخت کرده است بیداری — شب دراز ترا دیده ماه دوتا شد
دو ترک مست کمانها کشیده تا بن گوش — که گرد چین سیه زنگ آشکارا شد
ز سهمشان دل سرگشته و پریشانم — بزیر مشک زره شکل ماه فرسا شد
رخت گلی است که در بوستان جانهاست — لبت ملیست که داروی درد دلها شد
دهان تست که مویی ز ذره فرقش نیست — میان تست که گویی بموی ورعنا شد
بر نجیت ابرو چشمم بحار مروارید — ترا چو بر طرف لاله سبزه پیدا شد
تنم ز ضعف چنان شد که هر شبی تا روز — گرفته دامن آهم بطاق خضرا شد
دمم ببوی لبت آتشیست و در دهنم — که هر زبانه او افسر ثریا شد
گدای لعل تو بودم ولیک بی منت — ز نقد عشق خودم وجه زر مهیا شد
اگر جهان همه تن زر شود بجو نخرد — چو بدر مفلس درگاه حق تعالی شد
برای عزت دنیا و دولت عقبی — توجهش بجناب خدیو دنیا شد

مطلع ثانی

چو شاه مشرق بسوی سپهر جوزا شد — شه سپهر بپیش کمان رفت و ترکش آرا شد
نه برسد بگریبانش دست زنگی شب — که ترک روز بغایت بلند بالا شد
چه ساغریست زر اندوده خور که از تف او — چو باده جمله تن آب آتش اجزا شد
چه دوستیست با جام باده را که مدام — ز دست میرود آن ساعتی که بی ما شد
بیار بلبله کان رویست خون آشام — که سجده هاش همه پیش پای ترسا شد
تو جام می ز خمستان لایزالی نوش — که خاک جرعه او جان جمله اشیا شد
آب خود بجناب خدایگان میساز — که کار و بار دو عالم بدو توانا شد
میان دایره حلقه در او عرش — بشکل نقطه موهوم ناپیدا شد

چو قصر حکم وی افگند سایه گردون | خور از تحرک قسری خود مبرا شد
توئی که از گدا از کفت توانگر شد | توئی که بر درت ایام پیر برنا شد
گرفته دست بر آور برون گریخت اجل | از آن دیار که عدل تو کار فرما شد
لوای قدر تو سر ز آسمان چنان بر کرد | که افتراق دوئی از میان جوزا شد
خود این علامت رقص کرده بر سر غول | چو رقص وین بار حسیخ ناوا شد
رسول عزم تو چون بر براق قدر نشست | نخست گام که بر زد ز اوج ادنی شد
علو قصر جلالت چنان علو دارد | که آستان درش جفت طاق بالا شد
ز دست بر ایوان دم که فلک زر اندام | سیاه روی ونگونسار همچو اعدا شد
سرای زر بکف بر فگنده یک هندو | ز زنگبار سوی چین براه دریا شد
که در میان سه هندو یکی سه شد مادام | دو دیده بر طبق ماه مست و سودا شد
اگرچه درهم او را دوار تنگی کم ست | یکیش آخر و محدود و پس مبدا شد
چنان شکوه تو زد خیمه بر سر عالم | که ماهتاب ... و هوا شد
همیشه تا به انجم ز اوج رفعت خود | بقعر چاه ... نشا است
رواق قلعه مرفوع قدرت این باد | ز کسرها که در ایوان قصر کسری ست

در مدح محمد شاه تغلق و تعریف محبوب و خرجیات

لعلت ز خنده شکر از در تر بر گیرد | خیر غم از گر ... زبر گیرد
خرمن زلف تو بر عارضت ای حور سرشت | ملک فردوس که دیدست که کافر گیرد
طاق ابروی تو پیوسته بسان کمان | بر سر چشمهٔ نور آید عجب ار گیرد
دلبرا نرگس شوخ تو بچشم مردم | ترک مستیست که هندو بچه در بر گیرد
چین زلف تو بهر حلقه که مشک افشاند | ز آتش غم جگر سوختگان بر گیرد
ای پری چهره که بر بوی وصالت لاله | بر سر آتش تر داغ عنبر گیرد

گوشهٔ ماه فلک را چو شکن طرهٔ تو | پرچم رایت سلطان مظفر گیرد

مطلع ثانی

مرغ چون رقص کنان باز نوا بر گیرد | لب پر از خنده کند صبح و صف زر گیرد

تا کند دل شدگان را بنواز و باز | دهن بلبله هر دم لب ساغر گیرد

آسمان سفره گل ریز چو پرداز صبح | ور دهان خنده زنان قرص عفر گیرد

ز بر مهر زر و سپر چرخ سیه جوشن را | بسر نیزه کلاه قمر از سر گیرد

آسمان پیشکش خسرو آفاق کند | زین زر صبح چو بر صهوهٔ اشقر گیرد

حامی مرکز نه دایره مولی الخلفا | آنکه بر خلق خدا خلق پیمبر گیرد

ذات او محیی آثار بنی عباس است | لیک در صف وغا تیغ چو حیدر گیرد

آنکه طاق در بارت که محیط فلک است | وتر قوس هلال از خط محور گیرد

بر خط محور اگر حزم عزیمت خواند | سی و یک مهره زرین زنیک اختر گیرد

بست و یک پیکر نور اند در ایوان شمال | همه را رای نوازش خاک فروتر گیرد

گر بشارت طلبد نور حقش پیش آید | در ولایت طلبد ملک سکندر گیرد

شاه سلطنت خیمهٔ زرنگاری را | در عروسی بقا تکمهٔ چادر گیرد

بسر تیغ تو کاندر صف میدان خلاف | خصم بد بین تو بدست که خنجر گیرد

سر نهد خصم تو بر پای تو از روی نیاز | تیغ تو لطف کند ز دو سرش بر گیرد

آن غزالی که ور اگرگ سحر میش رو است | خانه در عهد تو در کام غضنفر گیرد

ق

باز چتر تو بپرواز چو پر باز کند | آشیان بر سر نه قبهٔ اخضر گیرد

سقف بالای گل افشان او لالی انجم را | در خم سایهٔ یک گوشهٔ شهپر گیرد

مد ربر شاه زمین سمط لالی افشاند | تا چو شاه فلکش در زر و زیور گیرد

پایهٔ تخت مربع وش شه باد فلک | تا خرد اعدل اشکال مدور گیرد

خصم تو با و سیه روی پریشان احوال | تا سر زلف شب از روی سحر بر گیرد

در مدح محمد شاه و خیالات دیگر

چو پاره پاره شب را بر آفتاب نهد — ز رشک حل شده بر روی ماهتاب نهد

شفق به روی ثریا روان شود آندم — که ماه بر لب خود ساغر شراب نهد

ز بی مهی که شکر خنده تو پروین را — میانه دو هلال از شفق نقاب نهد

بکوی مضطبه رو پیش از آنکه دست سحر — طفاوه بر ز طربال هفت باب نهد

ز مهر آینه لولی زن سپیده فروش — ز فرق خود قصب زر با شتوب نهد

شود خروس خروشان چو چرخ طوطی رنگ — هزار بیضه بزیر پر عقاب نهد

تو خون دختر رز خور که بی تو دور فلک — پیاله بر کف ایام بی حساب نهد

اگر ز گوشه ماه تو شب و بدر ورسی — چه داغها که غمت بر دل خراب نهد

شب فراق تو چشم حزین چه کار کند — که گرد سفره زر کاسه‌های آب نهد

بجز دو هند و سیمین قبای من نبود — که سکه بر طبق زر و رخ خوشاب نهد

چو بوسه از لب تو کام خود بدید آن به — که رو بسوی در شاه کامیاب نهد

خدایگان جهان فخر آل بهرامی — که مشتری لقبش شاه مه جناب نهد

روائح روحات ضرابیش با تره — عذوبت ضربی و فروغ صباب نهد

بگنج دست شه آن زرد رنگ افعی چیست — یکی هلال که بر مه ز شب خضاب نهد

توئی که منقل سیمین مه بر آتش خور — ز بهر بزم تو قلب اسد کباب نهد

صنم ز خط تو توحید بر زبان راند — ستم ز خامه تو تیغ در قراب نهد

ز لطف مخترعات روایت تو سروش — اساس وحی سو نخمین کتاب نهد

بخاک پای تو کان آتشی که آبی شد — سزاست پیش تو گر روی بر تراب نهد

ز بهر بزم تو در پیشگاه خیمه سبز — سپهر کرسی زرین ز آفتاب نهد

شریک حلم تو جز قاف کس نشان ندهد — و تنگ عزم تو در قطب انقلاب نهد

بدور عیش تو فرش حمامه را از امن — تذرو عدل تو بر بانه عقاب نهند

و تیغ خنجر تو از خواص آب حیات — هزار تعبیه در لمعه سراب نهند

همیشه با طبق سبز کاسه زر را — میانه چه نا هید وقت آب نهند

سوای قدر ترا انجمان جلالت باد — که بر کناره مه گوشه طناب نهند

در مدح محمد شاه بن تغلق و بهارستان و تعریف محبوبان

بیا ای مه که در گلبن نوای مرغ ابر افتاد — ز افغان دل بلبل صدا در مرغزار افتاد

بسوی مجمر لاله دل مرغ نواخوان را — و هدا از سبزه آرامی چمن کوساه دار افتاد

نمکدان را ز رازهای بسوی پرده مایل شد — چه شورش ها که در بازار گرم نوبهار افتاد

سبو دل گل و دار ثنای تو و داغ جان بشگفت — چو گل زر دید از خنده دهان بر روی جار افتاد

میان شاهدان باغ ای سرو سهی اینک — بنفشه خادم گردون نیلی شعار افتاد

ترا و غنچه نسرین است بر برگ سمن سنبل — ازین غم لاله را از باده در سینه غبار افتاد

عروس صبح گر از لعل تاجی دارد او بر سر — عروس لاله را از مشک خالی عذار افتاد

بقد چون سرو آزادی و آغوست از آن بر سر — که این بنده ز راه بوسه دائم بر کنار افتاد

چمن را از گل و بلبل حسد برگ و نوا حاصل — چو من او را هوای مدح شاه کامگار افتاد

چو دو دوش از سقف مینا رنگ طشت نگار زر — فلک را کاسهای نقره در دریای قار افتاد

دل نجم پاسول برکه باران کشتی زرین — ز موج تیره دریای پر در بر کنار افتاد

نخست خم عمارت کن سواد قلعه دل را — که خشت زر سرخ از برج اس نیلی حصار افتاد

گل سمین مه بشکفت چون از ساه شب — هزاران قطره سیمین برین سبزه زار افتاد

قمر در کهکشان نعمت کش و دستان شب — بگرد خرمن او را ازین زر شمار افتاد

ازین حصرای پر عبهر چو تیر حرج سر بر کرد — فلک مینای پر گوهر چو تیغ شهریار افتاد

محمد شاه بن تغلق که در منشور امام او را — لقب سلطان اعظم خواند حاسد لفکار افتاد

قصاید بدر چاچ

ز دستش مرغ زرین را چو در منقار قار افتاد
سر زلف سیاه شب تمه بر تار تار افتاد

ز توقیعش مشام روح ساز د نخلخان دم
که بر نقره ز شاخ زعفران مشک تتار افتاد

باین مطلع که در تشبیه کلکش و رخط آورم
بر انبای زمانم تا قیامت اعتبار افتاد

چسود و باد بسیایش که چون سنحوار شرع آمد
چو آبش خاک بستر شد چو آتش جوی جوار افتاد

نیاز جیب حالی زو چو دامن بوسه بر پایش
طراز آستین وارش ز دست شهریار افتاد

بدار الضرب سلطانی ورم ز آن کلکش را
نقوش سکه نامش شد و از رو بدار افتاد

سیاه و تهی که صد افسایش حلقه در گوش است
فلک بخشی که از کلک بخشش صد هزار افتاد

زهی ازش کمان ستم که سهم تیر او چون دید
به سیمین سپر در پای آسپش لعل وار افتاد

خدیو تاجدار الی و آن کو همچو تیغ تو
در و دولی کرد در ملکت سراو تاج دار افتاد

بنای قلعه قدرت چو یک ثابت ارکان شد
صفای مشرب عشرت چو نرم خوشگوار افتاد

چو یک برج هزار استون تو صد ستون آمد
بسنمدان وراو کوه را دعوی چه کار افتاد

به پیش آستان او بهفت اقلیم در رفعت
چو هفتم چرخ کس نامد که با او در چار افتاد

فلک شب با قمر سگفت سلطان زر فشانی کرد
مراو جیب و دو دامن دست زر بار افتاد

ازان گل زاطلس تنه برون آرد زر وده
که بازش در دل از سودای منت خار خار افتاد

الا تا زلف نگشاد نگار و عاشقان گویند
که بر روی قمر زنجیرهای مشکبار افتاد

چو تیغ آفتاب از عدل عالمگیر در بیمی
که بر فرق سرت پیوسته ظل کردگار افتاد

سرای کبریات راز گردون حلقه زر باد
که بنیاد طرب آباد ملکت استوار افتاد

سخنهای مراد گوش آرای جسر و عالم
کز بن عقد گهر هر دانه شیرین گ سوار افتاد

در مدح سلطان محمد شاه هند و تعریف و توصیف محبوب و عشق خود

چند بگرد سر گل حلقه مشک تر نهی
چند ز آتش غم داغ برین جگر نهی

اشک شفق مثال من برین دو ستاره سحر
چند شب وراز را بر افق سحر نهی

از طبقات حرّ من بحیث عقیق یمنی / چند دو پاره لعل را بر زبر گهر نهی

لعل تراشات ترسته چنانکه گو تیا / پاره مشک سوده را بر زبر شکر نهی

صورت حال تو بیخ هست ز روی امتحان / کز شب تیره نقطه بر ورق سحر نهی

رنگی حال وی تو مردم دیده منست / آب زیاد تش شود روی بروی آذر نهی

هر سحری ز هر تو نوع دگر فغان کنم / هر نفسی برغم من قاعده دگر نهی

چون بسوی وی رست تیغ بهب سخوت سیست / آمده که سر بری سر نبری و سر نهی

مهر تو مهر می بهد بر دل ندو روشن ست / آنکه نقا کجا و هر نقش که بر سر نهی

نیست کجا کند فلک سوی تو گر توی خود / سوی جناب حضرت خسرو بحر و بر نهی

شاه محمد آن ولی عهد خلیفه زمان / آنکه کف ورا لقب قلزم پرورد نهی

حاکم طول و عرض ارض آنکه ز عدلش از جهان / ظلم سیاه خانه را رخت سفر بدر نهی

آنکه ز خوان جود او مست رسول آرزو / خشک دو درکون را اسفره ما حضر نهی

وانکه نسیم خلق او چون بمشام جان رسد / عنبر کاو بحر را همنفس بخر نهی

کشتی قالب ترا ... روان جدا کند / گریم بارگونه را زلف خور دگر نهی

پشت ترا چو گردن خنگ بر ره بشکند / گر تو ز ... ره پشت خر نهی

رایت فتح شاه شد نصب چنانکه مست او / رفع حروف عاف را از حرکات جر نهی

ز اشک و ... حسود او حرق کجا کند خرد / گر تو طوقهای ... طشت زر نهی

ای شه آسمان لقا وی مه مهر لقا / آنکه سر حرج را ... قدم حو حور نهی

اسب احتشام را بر علم لقا کشی / رایت احترام را بر کتف ظفر نهی

روز وغا که از سر چشم رایت ظفر / سلسلهای عنبرین بر سر نه چو بر نهی

گاو زمین دوته شود پای چو بر زمین نهی / شیر فلک نهان شود سهم چو بر ... نهی

سینه ماه شق شود تیر چو در کمان نهی / تیغ ز دست خور فتد دست چو بر سپر نهی

طفل مراوت ارکند قلب مراتب همان	مادر خاک را مکان بر سر مه مدر نهی
قصر جلالت ارکند قصر مدار آسمان	مطلع آفتاب از خط باختر نهی
رفعت کوه حلم تو برود ز عرش تیغ	شاید اگر محیط را در عوض کمر نهی
چون لب مار در زمان شاخ شکر فشان شود	گر کف مار خویش را در حس پی سپر نهی
بخت امامت من از تخت تو سر فرازد	نام مرا چه گرد از مده ماجر نهی
آتش طبع من بسوخت رخ سخنوران	بر همه شاه بدار مرا قدر رفیع تر نهی

در مدح سلطان محمد شاه تغلق مشتمل بر خیالات شب و چرخیات

نماز شام که سلطان هند یعنی ماه	گرفته عرصهٔ اقلیم هند را سپاه
بداد چرخ بهندو قبای مروارید	که تا جمال بپوشید ترک زرد کلاه
نمود جوهری شب مشتری سودا	ز بهر آنکه درست زرش و هند نگاه
زبان ضمان شد و در سود شب تابی	که بر درست زر صبح صادقست گواه
گرفت روی زمین را سرادق کلریز	چو چتر سایهٔ حق آفتاب عرش پناه
ابوالمجاهد اعظم ولی عهد امام	خدایگان سلاطین دین محمد شاه
محیط نقطهٔ عالم جهان عدل و کرم	مدار شرع محمد اساس دین اله
قضا توان و قدر قدرتی که بر در او	شهی گدای شود و زمان گدایی شاه
حصار جاه تو آن آب یافت در رفعت	که چرخ زنگ کبودی بود ز آتش جاه
چو دید جسم اران بر سر زند پیوسته	که پیش تخت تو چون حاجبان هند جباه
عمارتیل تو با خط لیسران آمد	که هر دو گوشه خورشید مکشد سیاه
رهی کمان بر آسیر آسمان صدی	برای چرخ ره مشتری شده بر ماه
قضا چو خواست که هم ناک بود نقاره	قدر بطعنه بکفتش ز نی و ماغ تباه
ز بهر بزم تو بر عار طاق زنگاری	ز روز تیر سحر عمود سحر زند خرگاه

سحاب دست تو هر جا که گشت درباران	نبات رسته شود چون شکر بجای گیاه
سنان عدل تو در مرغزار قهاری	بشیر داده دهان بند از دم روباه
چو چنگ جمله رگهاش بر کشند ز پوست	برون پرده شرع ار زند مخالف راه
صریر کلک تو ز اسرار آسمان واقف	ضمیر روشنت از راز اختران آگاه
کم از ستاره نموده بر آستان درت	شکوه قلعهٔ قلعی عمارت نه تاه
همیشه تا سر زنجیر زلف ما ربود	چو هندوی که بود سرنگون ز گوشهٔ ماه
ز رشک اشک اعادی بروی محنت باد	چو برگ لاله که بر خطهٔ مسعد رگاه
خدای معطی آمال تست عز و جل	اله حافظ آمال باد عم آلا

در تعریف قلعه دهلی

شکوه قلعهٔ قلعی عمارت شه	نمونه ایست ز برج حصار قلعهٔ شه
محیط هفت فلک را نقطه کم یافت	میان دایرهٔ حلقهٔ در او مه
زهی حصار که در ری سپهر بنا کرد	فلک چو ریگ کبودی نمود در تک چه
ز سر حواست و ر وتن آسمان ز زمین	ولیک از سر مهر آفتاب گفتش مه
بهانه نیست غروب آفتاب را هر شام	صریح با تو بگویم که هست شک و شبه
چو آسمان بسوی قصر شاه کرد نظر	ز رفعتش ز سر آسمان فتاد کله
خدایگان سلاطین و بن محمد شاه	شهی که روح امین را مدیح او سره
بر آستان جلالت بسی خلا مانند	که از شرف سوی خاقان نمیکنند نگه
زهی ز حد تو بیچه گرفت صورت شست	زهی بفکر تو نه گشته از یکی تا ده
بر آستین حمایت اگر دراز کنی	شود ز دامن که دست کهربا کوته
زهی آنکه بعد بردی بر سم خنگت	بشکل نعل شود مه بر آسمان هر مه
غبار کلک تو با خط دلبران ماند	که هر دو چهرهٔ خورشید میکنند سیه

زمین بساط کف پای تست زان رو شد — چو هفت فرش مزعفر میان نه خرگه

خسرو تپشه چو در بتیهٔ خلافت زد — نهاد بر سر جود دست خویش چون زره

کسی که از در بار تو اجتناب گرفت — از این سبب چه بود لا اله الا الله

همیشه تا که بود طالبان عقبی را — ببارگاه عبودیت اله پناه

گشاده باد بتایید نصرت یزدان — بگرد قلعهٔ جاه تو صد هزار سپه

بمان تو تا ابد و در جهان که تا زه برست — حباب سده مآب تو از جنان صد ره

در مدح محمد شاه بن تغلق

باز از کلیچه زر شد جیب صبح پاره — شعر سیه بدر کرده چرخ کبود خاره

شب را که بود حامل شیر شیر دوران شد از مهر — خاتون روز رسن آورده از لعل گاهواره

گیرد بخت لشکر زنگ از حد چین چو بگرفت — تیغ برهنه در کف آن طفل شیرخواره

بر روی شاهد حور کو مهر شاه دارد — گویی که بست سدهٔ نو مشکسند دو باره

سلطان هفت اقلیم دارای چار ملت — ای از حصار جاهت نه قلعه نیم پاره

در گلستان جاهت از بسکه زر بگشتی کرد — شد نو عروس گل را او من هزار پاره

در گلستان تخت تک برگ هشت روضه — بر آسمان تخت نه چرخ تک ستاره

هشتم رواق گردون در طاق کبریایت — زرین هزار شمعت در یک چراغ پاره

از خلق نافه بوسد فردوس تک شمامه — از تیغ روضه رنگت دوزخ یکی شراره

خرد و بزرگ عصرند در خلعت تو اینک — که در ردای زرین که در قبای خاره

گر در میان بسد دشمن کمر بخدمت — خود رسد همچو کوهش بر سر زنند کتاره

تیر دعا گشادم شب بر دوام عمرت — چون ناوک سحرگه دارد سپر گذاره

تا هفت جلد مصحف با هفت آیهٔ زر — مه را به تیغ قهرت هر مه کند سپاره

در طول و عرض ملکت بادا چنانکه باشد — زان چار گوشه تخت عالم یکی کناره

از جمت راست طبعان هرجا حلقه باشد | در گوش سروران باد زین دانه گوشواره

در مدح سلطان و لغز خربزه

چه چیست آنکه چون گردد دوپاره | فرو ریزد ازو عقد ستاره

بود هر پاره بدری کز کواکب | هلالش را محاق افتد بهاره

کمانی را که زه سازی به خنجر | نهی پیدا شود از هر کناره

به لطف تاج او از زر وه وه | به هر چینش کسوتش زربفت خاره

چو او نحگان رومی کس ندارد | نهان در جوف زرین گاهواره

چه گردست آخر این شیرین که خسرو | زند بر پهلوی او ده کناره

شهنشاه زمان سلطان محمد | که از عیشش بود خور یک شراره

همی باور زراعت گاه دنیا | بود چون خربزه گردون دو پاره

قسیم بر همه شاه جهاندار | برون آمد ز شرق یک سواره

عدو یون خربزه از تیغ قهرش | دو نیمه باد وانگه پاره پاره

همی بادا همه توقیت نامه | چو خاتون حبش در دستیاره

همی با صبح دم رضوان گلریز | بهدار حرم حور زرین عصاره

همی از لب و دندان مه روی | بخندد از شفق تا مه ستاره

طناب خیمه اقبال شه باد | فراز قلعه این هفت باره

قطعه در تاریخ اتمام کتاب

سال تاریخ عرب سه بود و سی صد | کاسمان عقد سخنهای مرا داد نظام

هر یکی دانه از ین در شب افروز چشم | زر بچه است بزریست به یکره خام

زلف بویاست که بر عارض مه شد زنجیر | زاغ گویاست که بربال حواصل شد دام

همه در عین سواد ند چو نور دیده | همه بحر خیال اند کشیده در فام

همه برزری سحر سایه خورشید فر   همه در وقت نظر پیکر مشکین اندام
همه پیرایه گوش‌اند در انواع سخن   همه گویای خموش‌اند در اقسام کلام
بسته‌اند آلت منطق شکر آلوده سوی   آن زبانی که ورا در نظر آرد با دام
همه در عرصه چین شاهد هند و صور   هر یکی را سده شیرین لب موزون نام
هر یکی همچو کلف یافته بر روی قمر   هر یکی همچو صدف یافته در بحر مقام
هر یکی سر کشد از بحر و لب آرد روی   کام را تلخ کند چون همین جام مدام
در سیاهی بدن معنی هر یک تابان   راست چون نور چراغ قمر اندوده شام
همه لالای سیاهند بلولوی ملو   زانکه در مدحت شاهند جمیع ایام
حاکم شرع نبی شاه محمد که بحق   حاکم روی زمین است بمشهور انام
هر کجا تاجوری امر ورا بسته کمر   هر کجا ناموری حکم ورا گشته غلام
ای محیط گهرافشان که ز بی آبی خویش   دشمنت میرود از دست بهر دم چون جام
کوه را گر چه ز سر بگذرد آب تیغش   خصم را بگذرد از گردن از آب حسام
گر بیک قطره مدد بحر نماید ز کفت   بحر خیزد ز روش او در نثار انعام
سایه چتر سیاهت بود چو خورشید   سائس لشکر جاهت بسزد چو بهرام
شمع خورشید مدد ست و نخواهد دیدن   به ازین مشعله در دوده آل بهرام
تا در ایوان فلک شعر شه ساقیند   در ره بوستان سراپرده این سبز خیام
باد بر بوج ملک از پی عدو خیره شود   همدم شاهد عمرت فلک آینه سام
تا بهر شب که کشد میل زراندوده شهاب   چشم خورشید سیه بشود از کحل ظلام
باد خاک سم یکران شه از روی جلال   سرمه مردمک چشم سلاطین عظام
ثبت کرد از اثر مدحت شه نام مرا   صدر دیوان قضا بر سر منشور دوام
خسرو فخر زمان خواند ولی هست مرا   لقب آن ماه که در نیمه ماه ست تمام

در فخر شعر خویش گوید

ای رانده بر زبان مبارک هزار بار | کامروز هیچ فحل زبان در جهان کجاست
تا بلشس زمین مدار زیر پری آسمان | چندر در شب چهارده او نشان کجاست
بدرست ماند در جور بدره هزار بار | کاندر زمان چو او زبان درفشان کجاست
چون بحر کاملست هر فن بجوی فن | از لفظ او لطیف تر آب روان کجاست
در اهتمام شرع محمد بعیر ... | مفتی با صلابت وحید بیان کجاست
حرمی ... از محاسن خود فاک این جناب | در هر صباح و شام بر و مدحان کجاست
جرمی که بی گمان گمان بکند و هیچ | تیر دعاش بر سپر آسمان کجاست
حرفی که از مفخر نام ... از خاک این در | یک نکته دان بمملکت شرع دین کجا
آن را که پادشاه خطاب چنین کند | سگ باشد از زبونیت ... کجا

در تعریف هلال متضمن تهنیت ماه رمضان

ای ابروی سیمین هلال رمضانست | یا غبغب سیمین بت تنگ دهانست
یا پاره سیمیست که بر باغ در نگیست | یا ماهی سیمین که در نیل روانست
یا پاره الماس ... خنجر برق ... | یا آینه ... کاهکشان است
یا زر د قواره ست که بر جیب کبود ست | یا بر سر سبز ز بحاره کمانست
یا ابرو لیلیست که بر شمیر غفاست | یا تیشک سپر پیل شهنشاه جهانست
یا حلقه گوش ... اقلیم عراقست | یا نعل سم مرکب سلطان زمانست
بر خوان فلک در نظر مردم صایم | گه قرص درستست و گهی نیمه نانست
الحق متوار ماه صیام ایدل بیمار | گو در قدح فالی نوشربت جانست
معروف متوار مصحف سی پاره روزه | گو بر ورق حرم تو طغرای امانست
آشفته متوبستن زگیسوی نگاران | کان مار سیاه هست که در لاله ستانست

بردار دل از حال سیاه رخ جانان | کان نقطه دودیست که سوزنده جانست
از نرگس خوبان مطلب دارو لبها | کان جادو مستیست که با تیغ و سنانست
در چنگ سیه چنگ که مو ریخته زلفیست | کز گردن و کیپای که گیسوی کشانست
دف گوش زده که بعبد رسم طپانچه | در چوب شنیدش که هم از راه زبانست
می آتش سرد است خرد سوز میارش | کز وی همه تلخی آبی صد رنج ریانست
با دو رحمی خواه که در میکده ما | نی مشرب و ساغر و نی کام و زبانست
مطرب ز سراپرده سلطان ازل خواه | کز نغمه او جان و خرد در رو و ز لست
خدمت بدر بارگه پادشهی کن | کانجا همه عدل و کرم و امن و امانست
سلطان سلاطین جهان شاه محمد | کامروز کمین بنده او بحر زمانست
بر مانده عمر و را خواجه خورشید | صد سال دگر ضامن ماه رمضانست

در تعریف هلال عید متضمن بر تحیر و تفرید

نعل گران شهنشه بود یا رب یا هلال | یا پر بریده شهپر سیمرغ سبز بردی زال
یا کمان کهربا گون بر زمرد گون سپهر | یا زه سیمین که دو روز نگی برجست آل
گر نه در جان شفق پیدا شدی شاخ گوزن | در غراب شام کی پنهان شدی بر غزال
انزمان کز آسمان چون گان سیمین شد پدید | گوی زرین در میدان صبح او [illegible]
دختران اختران آمد صد از بهر عید | معجر گلریز را از فرق خاتون هلال
لولوی آمد و بر بام فلک طشت کبود | غالیه میسود بر روی زمین باد شمال
در جهان ساعت بسوی جرعه نوشان نیاز | ها تفی آواز داد از خمستان لایزل
کای بنا حالی چو جام از بهر روزه خونگری | وی خراباتی چو می بر طبل عشرت زن دوال
هر که گوید می حرامست خون او دان حرام | هر که گوید می حلالست خون او دان حلال
گر ترا با هوست میلی از هوا افکن الف | ور ترا با ماست میلی لام را افکن ز مال

تا کشید سپر چو سوزن از دل آزاری خلق	نقش تحریر جلالش کی در آید در خیال
بر رجاجی گر ازین پس صفت خال و رخ کند	سرنگون باد اچو زلف و رسیه باد اچو خال

در تعریف عمارت قلعه خرم اباد و تاریخ او

ای فلک ثبات و ملک معمار	در نظر کعبه جهان آثار
خشت زرین آستانه تو	قلعه زرد نه کبود حصار
عرصه نه رواق هفت اقلیم	چار رکن ترا یکی دیوار
کرو روح الامین و حور العین	در و سقف ترا بدست نگار
نقش ایوان تو گذرگه دل	صوت سندان تو در آو در آر
مفتیان از درون بگفت و بگو	عاملان از برون بگیر و بدار
بر در و بام تو کمر بسته	چون عطارد هزار خدمتگار
می برند از گذارهای خطت	آبروی نو نهای بهار
می کنند از کتابهای درت	نظم مدح خلیفه را تکرار
آن سلیمان که تخت او را باد	تا ابد بر جبین بخت قرار
وان امام محق که کرد بطوع	شاه عالم به بندگیش اقرار
خرم آباد نام کردش شاه	چون ظهیر الجیوش شد معمار
بنده خاص خسرو عالم	صفدر دین یگانه ابرار
شد تمام این عمارت خرم	در محرم بهفصد و چل چار
یکشبه هست این دریکه بدرش سقفها	در خور گوش سروران و بیار

دیگر

برین عمارت خرم برین خجسته سرای	هزار دیده گشادست حسن آینه وار
فناش نقش طراز نگار خانه خلد	هواش غالیه سای نسیم باد بهار

فضای عرصه یکی ستون بارگهش | محیط نه ربض هفت قلعه و دوار
چهار بازوار کان او به پشتی بخت | ز مروی لطف سر عرش را گرفته کنار
برون او ز ملا پر خروش جوش جیوش | درون او ز صفا جای ذکر و استغفار
رئیس مدرسهٔ او معلم او رئیس | امام مسجد او طوطی شکر گفتار
صفای باطن او داده در مسامع انس | طنین نرگس را نوای موسیقار
پی نظارهٔ سقفش گشاده شد هر شام | در نجهای زر اندود این کبود حصار
در حصار محوالش و در اساس سرای | که در بقا و لقا کعبه ایست خلد آثار
سده و شام خلیفه بابر خسرو عهد | برین عمارت حرم ظهیر دین معمار
همین آمر عام که عمرش افزون باد | برای تقویت دین احمد مختار
تمام گشت تاریخ و او خلوتها | گشاده با تو بگویم که تفصد دل جاری
مرا که مخزن زبان خواند شاه اسلامم | لقب بگوی بجز طوطی شکر گفتار

قطعه

شاه اقلیم ستان خسرو بهرام نسب | ای که پر تیر سحر زاغ کمانت از بال
از معالی وسط ماه جهت در سیر | آسمانست و را چار مه نو به جمال
سایهٔ لطف خدائی و همای حیرت | چرخ را مهر زر بر خود به فضه مثال
ساحت مشاطه بخت از فلک اطلس پوش | شاهد بخت ترا گشته جبین سر بال
قلمت بر رحل روی که از شب بر بند | هر زمانیش گرفته سو مه پنج هلال
زهره را روی مجلس خلد آثار | هر شب آرسته در هودج گلگون چال
تا صنم عاشق نغمه حور است وصل | و مبدم ز آتش یاقوت و هم آب زلال
هر که در ملک تو چون لب پیشانی جست | باد از خنجر سبز تو سیه روی چو خال

قطعه در تعریف ابر

پیل گل کار ترش عشقی که گریبان گیر باد … روز و شب تنها ز ساحل در یا کشد آب
آنکه گر عکس شغو قوت حرام ست بشرع … وانکه گر رقص کند صوت دف آرد ز رباب
طشت زر سرح خود برده عودی بهدو … مردمک وار اگر از شبه باردمی ناب
چون خط دوست کند بر ورق سه پرده … چون سر زلف نهد بر رخ خورشید نقاب
شیر درنده که بر سیر فلک آرد روی … دیو غرنده که از جنبش او جست شهاب
عالم خرد سرگ آب ارومی یا سد … او هم از گریه پرساخته خود را بی آب
پیل مست سیه تیغ زن سلطان ست … کو بیک حمله جهان را کند از اشک خراب

در مدح ممدوح

ای قامت لوای ترا سدره منتها … بر چرخ کبریای تو گردون کم از سها
یکدانه در لفظ ترا غبن فاحش ست … گر مشتری به نقد دو عالم کند بها
خر عزمیت ار سوی گردون دهی دود … ماهی چرخ بر خط محور چو اژدها
زانساب بست گوهر بهرام را شرف … زالقاب بست منبر اسلام را بها
خشکی ست مر ترا که ز نقش چو ها کنی … تا غب در دو و نرسیده الف بها
ملک ثبات را چو ازل نیست انقلاب … بحر عطات را چو ابد نیست انتها
دعوای مثل کرد عدو مثل آینه … از بند آینه نتواند شدن رها
آن ماهها که خصم ز دیوان زرق خویش … در سالها گرفت علیها و مالها
طباخ ملک دشمن پر آز را بدید … چون آز ناشتا ز سر خوان اشتها
بعد از هزار سال بیام زحل رسد … گر پاسبان ز قصر تو خشتی کند رها
حاسد برای مقطع این قطعه سر نهاد … زین خوبتر نیفتد مقطع شهنشها

قطعه دیگر

فاعلاتن مفعول ۱۲

مرغ سحر بر فشاند بیضه زر شد پدید … مرغ گلین بر فشاند خون تر از وی دمید

جان صبح از انتظار دیدگه آمد بلب　　صبح بیکدم زدن ساغر زر در کشید

از غلبات ضیا چرخ قبا چاک زد　　وز حرکات صبا غنچه گریبان درید

نسترن از سبزه ریخت سنبل شب بسته شد　　لاله زرین شکفت باد سحرگه وزید

خیز که بر پای خاست جام بکف بر چو دف　　بلبله هم همچو چنگ سر بزانو خمید

جام بیک تاختن داد به پیروین شفق　　چنگ بیک ساختن ومه نو را گزید

بربط عیسی نفس خورده بسی گوشمال　　تا خبر رگها کشید بر شکمش آرمید

نای چو زرین الف بر سر یک سیم نعل　　گز سر ده نون سیم نغمه برآرد شدید

راه زنی سکند گوش فرو دیده از آن　　سیلی بسیار خورد و زخم طپانچه چشید

جام چه لی آب شد شاه که فرمان براند　　سجده نیارد دگر شیشه سینه پلید

از اثر عدل شاه بدر سحر چشم دوست　　ذره خم محراب ها مردم مستی ندید

در بیان سحرگه و خیالات چرخیات و آخر رجوع بمدح

چون نسیم سحری عطر بصحرا آورد　　باد رخ در تتق عنبر سارا آورد

مهد شمس شفق ره چو یک طفل زاینده و نو　　شب زبستان سحر شیر مصفا آورد

بود شب چون دل فرعون سیاه و بی مهر　　صبح زان روی چو موسی ید بیضا آورد

صبح بر کیف بیهوده زند پاره زرد　　دام جان بخش چو انفاس مسیحا آورد

برشو و یوسف زرین رسن از چاه برون　　بسکه مه گرد غدار اشک زلیخا آورد

قرصه کاه ربا خورد و تباشیر سحر　　دفع سوداش شد و علت صفرا آورد

شد سواد خط شب محو چو صبح از زر سرخ　　نقطه بر حاشیه صفحه مینا آورد

دوش بر بود شب از دست فلک تنگه زر　　بارخ بر طبق لولو لالا آورد

زان سبب موی کشان نیست زاگردون　　تا در بارگه حاکم دنیا آورد

در ترتیب عشق مجازی و ترغیب عشق حقیقی

ای منت بادهٔ عشق در مجلس مجازی | تا کی کنی بغفلت با زلف یار بازی
چند از قد و عذارش شمشاد و لاله چینی | چند از دهان و چشمش با وام و پسته سازی
زان چشم گیر عبرت کاندر خم دو محراب | با مردمان مست آبیست بی نمازی
زان زلف گیر پندی کاو ول شکسته شد | وانگاه کرد از حسن با ماه سرفرازی
رویش نشان و بهشت اما بران کناره | آشفته و درازست شبهاش با درازی
تا یک کلیچه زر روزی بدست آری | شبها چو روی گردون با دیدها چه بازی
امروز گیر عبرت زان پادشاه عادل | سلطان تخت غزنی محمود شاه غازی
آندم که صورت حرش نامی عراق سازد | دستت نگیرد ای دل زلف بت طرازی
کو چتر ماه سایش کو لشکر جهان گیر | کو تیغهای هندی کو مرکبان تازی
گر ستای گردی صندوق مرقدش را | در رشک شوی و گوئی محمود با ایازی
در بارگاه شاهی خدمت گزین کرامش | موران کنند یاری چندان کنند بازی
در سکه قبولش زر خلاص گردی | گر نقد قلب خود را در نار غم گدازی
بی واسطه کند حق هر صبح این خطابت | کای تشنه سوی ما آی و ای مرده دل نمازی
زان روز کافتابت گرد و سیاه غم خور | تا پیش هشت میدان برعرش سپ تازی
گر مدح شه سرائی شبها چو بدر چاچی | اطروبه بقارا هر صبح دم نوازی
دارای دهر کورست کنیت ابو المجاهد | سلطان محمدش خوان چون مرسل حجازی
گردد چو گل وجودت گر جهتش نه بینی | صد لک وجودت گر سوی بال تازی
آن تن که یک سر موی از خط شه کشد سر | صد شاخ باد و قش چون تیغهای [illegible]
ای شاعر ار ندانی اکفا و نوع اقوا | میا بر دقی مصادره هر اسم تو نزی

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق و فخریه خویش

ای حلقه درگاهت سر دایرهٔ عالم | در یک شق مملکت صد عرصه ملک جم

وی پایهٔ تخت را کرسی فلک هشتم — وی وامن حضرت را سایهٔ فلک اعظم
سطحی که وقارت راست هر نقطه ز خط او — کوهی است که در خرفش صدف بود عم
آن خیمه که جاهت زد در دامن او وید ند — خشک و تر عالم را از یک سر سوزن کم
ان بحر گهر بار است دستت که بگاه جود — بر سبزه و شط اوست دریا فلک یکنم
رعد یکه مه سایت افروخت مه سایت — حور از سر زلف خود بربست بر و پرچم
گر قهر تو گرداند تا ثیر ز خاصیت — ز آتش نهر اسد شیر و زمی بگریزد عم
آن جمعه که از نامت لفظی نبرد خطبه — تکبیر اقامت باد با صور قیامت ضم
با گوهر نظم من بحر سخن عرشی — آبی ندهد هر گند در بزم شه عالم
کین برگ گلیست آن خار این لعل خوش آب — این در تر است آن خاک این شهد گلاب است سم
این شاخ نبات است آن شوراب سرشک غم — این آب حیات است آن آب و من ارقم
این قهقهه رحمت آن قعقعهٔ کاغذ — این زمزمه داودی آن دمدمه ارقم
هر جا دهن مومن از فاتحه فاتح شد — ترسای جنب باشد از دم زند از آدم
شیر یکه ز زر وار و در شاره واحولت — بر تارک شیر چرخ سر پنجه زند هر دم
تا بر طبق ماهست کلک دو زبان رامم — شمشیر دو رویت باد بر جان عدو مرهم

در تهذیب عشق مجازی

تا کی ای ماه شفق پرده پروین سازی — شام را طرف روم پر از چین سازی
خسروان را که بجان سفتهٔ وصل تو اند — زان دو بیجاده تر لقمهٔ شیرین سازی
تا کی ای عاشق سرگشته تو هم خط شان — از دو رخساره خود صفحهٔ زرین سازی
لب یار است عقیقی همه و شبی مروارید — حقه دید چرا درج و زرآگین سازی
زلف یار است یکی حلقه زده مار سیاه — چند پیوسته ز غم ابروی پر چین سازی
عین حوران همه در رحم نون جز سر صاد — الف قامت خود چند سر سین سازی

غمزه دوست شانیست بزهر آلوده
شهسواری تو چون صبح یکی دم باشد
کوزه باده سفالیست پر از آتش زر
ملک داری تو چون مهر یکی روز بود
جای آسایش و خفتن نتواند بودن
زین همه مال که داری بتو نانی ندهند
با همه تلخی فکرت ز پی هر خسرو
بد رسانی چه کنی بزم خواقین جهان
لیک سر حلقه اورا و ملایک گرود
جهد آن کن که ز خاک در گردون سایش
آستان درش آن روز توانی بوسید
ملکت ای شاه جهان باد که تا صبح نشور
مرغ صبح بال و پر افشان که جانگداخت
بر رخ چو وف طبانچه احداث کی خورد
طی کن بساط تیره که با نو عرو صبح
از آه آتشین سحر بکر چرخ را
سلطان یک سواره چین هم بجنگ گر
جیش حبش بکتم عدم منهزم شدند
صبح از پی جنیبت خاص شهنشهی +
سلطان شرق و غرب که بهر سالش آورند
غم روی درشید چو جام طرب گرفت

دل خود را ز سبب خسته ز دو پیکان سازی
تا کی از زر طلا غاشیه زرین سازی
سینه خویش چرا مشرب غسلین سازی
ته بته چند سراپرده رنگین سازی
جز دران خانه که یک لخطه چقلین سازی
جز دو کرباس و یکی خشت که بالین سازی
چند فرهاد صفت قصه شیرین سازی
مجلس آن به که در وایده دین سازی
مدحتی کز پی سلطان سلاطین سازی
سرمه مردمک چشم جهان بین سازی
که قدمهای همو از تارک پروین سازی
همچو خورشید بهر روز نو آئین سازی
دیگر
گر چنگ ناله باز رید دل بیک نواخت
آن کز قفا نوازد و با چنگ غم بساخت
هر زه رکه و شت او همه در راه مهر باخت
هر عقد عنبرینه که بودش همه گداخت
بر نقره خنگ نیزه زرین گرفت و تاخت
اندم که آسمان علم روم برفراخت
این سبز خنگ راز زر سرخ ساخت ساخت
از حضرت امام زمان خلعت نو ۔خت
ظلم از جهان گریخت چو شمشیر عدل آخت

دوشینه مرگ بر سر بالین خصم رفت	تو علیش خسته یافت که کس را نمی شناخت

قطعه در ترغیب عشق حضرت لایزالی

ای دل تشنه ساغر غم کش	ساغری بروی خرم کش
رخ بدرگاه لایزال آر	خط رد بر جبین عالم کش
ضربت تیغ عشق هر دم خور	شربت جام غم دمادم کش
نه خم لاجورد گردون را	در صبوح فنا بیکدم کش
چون ز جام وصال مست شوی	خیمه بر فرق هفت طارم کش
خاک پای محمد آر بکف	توتیا در دو چشم آدم کش
دریا جام از کف موسی	بر سر طور عشق دم دم کش
آن کلیم از کلیم یارستان	در سر اهتمام معظم کش
حور را از قصور بیرون آر	روح را ز آستین مریم کش
برکش از جیب عیسوی سوزن	شتران را طویله درهم کش
سایه رحمت خدای را	در سر آتش جهنم کش
صبح سیمار مهر بد خنده	جیب او گیر سوی ماتم کش
تل زر ریشه خنگ چارم را	نیم شب در سر ادهم کش
شاهد دور را عروسی کن	نیل روی عذار مرهم کش
گر دو سه بسته عرش سرکش باش	بر در پادشاه عالم کش
هر دو سه رکند بد حاجی سعت	رشته جان یار و درهم کش

قطعه در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

حاکم ادی زمین سلطان محمد شاه بن	ای امامت بر همه آفاق والی ساخته
کبر پای تخت تو به طارم شش و نه را	گوشه دهلیز دار الملک دهلی ساخته

میل کرده رحمت حق تو چون [illegible] — عرض بنیادش تمامی مثل گل ساخته
بر سر [illegible] گوشه [illegible] دو [illegible] — سر او می کرد دعای [illegible] ساخته
[illegible] چون جنگ یک [illegible] انگشت [illegible] — خصم را چون [illegible] وفا [illegible] سیلی ساخته
[illegible] باشد [illegible] — روی [illegible] و [illegible] چهره نیلی ساخته
[illegible] — با [illegible] زین خالق [illegible] ساخته
[illegible] خاتون [illegible] — [illegible] لآلی ساخته
تا بود [illegible] که باشد [illegible] — یادگار ملک و دین از تو [illegible] ساخته

قطعه در مدح ممدوح

ای که در [illegible] منشور امام المومنین — مبدا القاب تو سلطان اعظم [illegible]
[illegible] زبان خاص و عام شرق و غرب — [illegible] سلطان [illegible] و عالم [illegible]
[illegible] دو [illegible] و [illegible] تو — هفت دریا [illegible] از یک قطره [illegible]
[illegible] الملک [illegible] — حاوی هشتم رواق هفت طارم آمد
گردن [illegible] رشید چون نگین — هر که [illegible] حقه [illegible]
خصم [illegible] صبح [illegible] و خاتم [illegible] — چون [illegible] برسم [illegible]
صبح را [illegible] تا خود [illegible] — گوشه [illegible] معلم [illegible]
[illegible] جهان [illegible] و عدوی [illegible] — سنگ آسیا [illegible] جهنم آمد
تا بر [illegible] هفت [illegible] — [illegible] گر [illegible] آدم [illegible]

قطعه دیگر

[illegible] سلاطین دین [illegible] شاه — زهی ضمیر تو [illegible] روح قدس [illegible]
[illegible] هزار [illegible] — آیینه [illegible] صد [illegible]
امام خوانده [illegible] هفت اقلیم — سپهر کرده ترا آفتاب ماه [illegible]

بر آستین جلالت بسوزن خورشید — خیال نقش نگار افلاک کند تحریر
کمانش ار نی آن میکند ز خانه برون — که روز معرکه دل جوی دشمنان تدبیر
چو مهره در ره خصم طفل طبع گریخت — که سبز گردش افتاد و جان مو بقفیر
بقهر ماور جاگش جنان کشید سریر — که ماند از غم ایام و بساط حریر
شب لقای تو ماوا ورین آن صبحی — که چتر زر بزند چرخ لاجورد سریر

قطعهٔ دیگر

بهرام فریدون سری آنکه بزور رم — چتر سپهت سایه بر فرق خود اندازد
در حلقه هیجا هر تو نواسا زد — بیل تو چپ ح آید هیچ تو سر اندازد
وان عارضی ذاکر راچون چرخ زنان گرد — بالای سر سن عیسی و ستاره اندازد
از هیبت تیغ تو خورشید سپر گردد — و ز سهم کمان تو جبرئیل پر اندازد
از برق سنان تو شاهنشه ترق از کف — با نه سپر مینا شمشیر زره اندازد
گر چرخ نه ایوان را بر خاک زند تا سر — پیلیت بسر دندان بر عرش اندازد
در حلقه بزم شه تا گوش نهد جانها — سحر خوش این قطعه در پای تر اندازد

قطعهٔ دیگر

ای محمد فر و حیدر دل و عباس شکوه — آستین ابر و مؤید و جمشید لوا
ای ز حکم تو برافروخته همه شرع رسول — وی ز عدل تو برآسوده همه خلق خدا
هیچ دریا که در وی نهنگی باشد — کف شمشیر براب تو بود روز وغا
در سند از کف تو عوض هم باران — باز ماندست از آن روی دهان دریا
خامه صاحب دیوان تو در نظم امور — شب سوار هلالی سده انگشت نما
گرد برگرد یکی زنگی در هیبت سلب — رو میان سپر ادرده همه ماه وغا
در ما بیست سیه سر که چو بر کف آید — بر رخ ماه نشاند ز دهن مور جهان

باد تا چین کند از سر باد کمان	نعل شبدیزان تو تاج سر خاقان ختا
[illegible] آنکه چو [illegible]	آفتاب فلک ملک تو تا روز جزا

قطعهٔ دیگر

ای [illegible] شرق الملک [illegible] ملک سلیمان باد	صد آصف و جم هیبت در صف دیوان باد
چون چرخ ساحت را گشته های زر	پیراهن حاجت را خور گوی گریبان باد
چون عاشقه زینت شد روح امین [illegible]	از ابر و حور العین نعل سم شبدیزان باد
[illegible] عطای تو صد حاصل کونین [illegible]	چون بخشش تو عمر پر باد و [illegible] باد
فلک [illegible] عمره بگرفته همه عالم	از روی زمین نامه چون طره جانان باد
سامان خضر دل را خاک در تو بر لب	چون لعل تو دلبر صد چشمه حیوان باد
کلک تو چو ذوالقرنین تعلیم ده خضر است	سرخیل [illegible] خاقان باد
خصمت که چو سنگ کم یافت از [illegible]	همچون بره گردون در آتش سوزان باد

قطعهٔ دیگر

زهی گذشته سر طارم همایونت	ز طاق این زراندوده هفت مقصوره
یگانه دو جهانی و رای تو [illegible]	هر [illegible] پیچ فاروره
چو [illegible] گشت عاشق کف	که ای [illegible] فضلای [illegible] معموره
[illegible] رای او چه [illegible] ز هر [illegible]	ق که زیر چادر [illegible] مستوره
زهی بلطف مسیحا [illegible]	زهی نگاه سلیمان و [illegible] زنبوره
فروغ گوهر [illegible] از کلاه حرمت تست	در بیت زر که [illegible] بر کوره
فلک ز دایره قدر تست یک نقطه	جهان ز مصحف اقبال تست یک سوره
بمجلس تو چه رونق بود خورنق را	چو شاخ سنبل سیراب کی تو [illegible]
تفاوتیست [illegible] حیات با غسلین	[illegible] شاخ نبات با بوره

بس دو دهسا گرد اغ سلیمانی	لطیف تر ز وجودت نیافت باکوره
ز دست ساقی دولت می بقا میوش	حسود جام طمع می شاید گو

قطعه دیگر

سایه حق آنکه شاه اختران	بنده رای تو گشت و در جهت
چرخ اگر از تحت تو در یافت شد	بحر هم از دست تو کف بر سر است
ست آن بحری که در گرد مصاف	قطره آبی ندامت در بر است
تخت آن چرخی که در یک برج او	نه فلک کمتر ز حرم اختر است
زیورش القاب سلطانی بس است	هر کجا در مصر جامع منبر است
جید او در زیر بار جود تست	هر کجا گردن کشی در کشور است
نه محیط چرخ با آن چشمهاش	آتش تیغ ترا خاکستر است

قطعه دیگر

تو آن شاهی که کلکت بر رخ ماه	رقم تیغ دریا عنبر انداخت
بروز عید تیر شهر ماری	به یزدان گر کسی زین بهر انداخت
بغیرت چون کمان را کشیدی	ز سهمت گر کس گردون پر انداخت
جهان لشکست تیرت هر کدو را	که ذره ذره بر روی جو انداخت
دران میدان مرشی ار دیگر	جو عزمت خواست سیر دیگر انداخت
کدویی زرنگار صبحدم را	فلک از بام مینا گون بر انداخت
جهان از هیبت گردون ملر رید	که بهرام از کف خود خنجر انداخت
اگر تشتر شه خود نیست صوبی	برزم اندر چرا خندین پر انداخت
سواد حسم نعمت زنگی وان	که مریخ اندر طشت زر انداخت
در اطراف جهان معمار جودت	بنای نامرادی را بر انداخت

ز مدحت وز دهان اهل معنی	زبان بدر چاچی شکر انداخت

قطعهٔ دیگر

جشن جم ماه اصل حاکم ملک | ای که بهرام چرخ چاکر تست
آفتابیکه پنج ماه نوش | سوی پروین برند ساغر تست
آسمانیکه چار ماه نعلش | بر حبش میکشند اسقر تست
آتش افروز قطرهٔ آبی | که دل خصم سوخت خنجر تست
مشتری را آسمان جلال | نور خورشید ظل افسر تست
سورهٔ فتح مصحف اقبال | آیت رایت مظفر تست
سلطنت هر کجا که بزم آراست | ساغر آفتاب در خور تست

قطعهٔ دیگر در هجو ناصر الدین شاعر

ناصر الدین که از علو علو | مرقد خویش ساخت فرقد را
گفت فایق منم ز جار الله | فضل بر نیک می نهد بد را
نیک باشد اگر و لیکن بجد | بد اگر گفت نیکی صد را
نیک نام است آنکه در مجلس | گنده کس زن لقب نهد خود را
چون سلف ما ابجا تو اند گفت | خلفی کو ندارد ابجد را
بو لهب در لهب اران افتاد | که رحو و ند کم محمد را
خاک بر فرق آن که از سر جهل | فرق نکند ز روی عسجد را
سنگ و چشم آن که نشناسد | از مس سوخته زبرجد را
آفریدگان را صدی که زیر حضیض | ر[illegible] دا ولعبد ابعد را
گر نجوید سپید لاف ز خفاش | روشن است این معامله بد را
آبگینه باسب کینه خویش | تیره نکند رخ زمرد را

خاصه در بزم پادشاه جهان	آن سزا ملکت مخلد را
وانکه چون صبح سینه زند هر دم	بر سر اوج مهر مسند را
وانکه بر فرق آفتاب زند	قهر او خنجر مهند را
سر کلکش چو مه دو پاره کند	ورق زرد و نه مجلد را
پیر و امرش از فلک هر صبح	طی کند دفتر مسود را
تا بروز و بشب مناسبت ست	هندو پیر و ترک امرد را
تا که شاعر بزیر سنبل زلف	لاله تر لقب نهد خد را
باد خیاط چرخ دوزنده	بر قد شه قبای سرمد را

قطعه دیگر

ای تیره خاطری که زجاه ضلال خویش	بر روی آفتاب فلک رای میزنی
ای آنکه از شکوه جلالش بروز وعظ	آن زهره نیست که دم از نای میزنی
در عمر اگر شنیدی یک روز بانگ چنگ	چندین زشخ چه تند که هر جای میزنی
چنگ و رباب و نای حرام ست نزد شرع	اکنون برو در جمعه تو چو و نای میزنی
من بیست پیشه مردم و تو نیم تیشه زن	وی نیم تیشه تیشه چه بر پای میزنی
رویت سیاه باد چو کلک زبان برید	زین پس اگر بسر زبستی رای میزنی
عمرت دو نیمه باد که خود را چو فرق کلک	بر تیغ آبدار گهر زای میزنی
از زاغ ژاژخای فزونی و باز طعن	بر طوطی شریف شکرخای میزنی
دستت بریده باد و سرت قطع کز خری	پا بر سر مسیح دل افزای میزنی
چون دست دشمنان که ندارد بخجر عصا	شمشیر کین بر ستم دارای میزنی
تیری که قوس چو تو مه رخ شم نمیدهد	بر روی آهنین سپر آرای میزنی
اندیشه کن که سنگ خود پادشاه را	بر خاک آستان فلک سای میزنی

بر شیر خفته که نه غافل ز رای تست	گر همچون شغال ماده صفت های میزنی

قطعه دیگر

بکردگار که ارواح مادر و پدرم	مرا بخسرو عالم به بندگی دادند
فروغ شرع در آخر زمان که دیده ندید	نیازمندیی از خود مرا فرستادند
بآنکه بر در این بارگه هزار هزار	ابو حنیفه و یعقوب و شافعی زادند
کسان زیر کلاه بند بر درش امروز	که بو علی را این دم بعلم استادند
که آمده در همه آفاق از صدور بدو	که بر درش عوض بندگان استادند
مدرسان طلبی جامعان اموال بد	چو مفتیان طلبی مشرقان باد آیند
تهان ترک و خراسان و شام و روم و عراق	برین در رند و باین بندگی همه شادند

قطعه دیگر

بنده را شاه بر سر خوان خواند	آنکه اصلش ز نسل جمشید ست
گفتمش احمال سماری راست	گفت در صحبت تو امید ست
قرص ما خور که به شوی ار سی	بدر قمر به ز قرص خورشید ست

نور قمر از نور آفتاب مستفاد است

قطعه دیگر

ای جهت راز غالیه بنجیر	آفتابت ز پرده قشیر
آخر شب ره حسینی ساز	صبحدم پرده رهاوی گیر
تا بوقت طلوع نور دهد	پیش رخسار آفتاب ضمیر
[illegible] زره بیره چون برسد	پرده راست کن تو ای نحسیر
چاشتگه در عراق ساز آهنگ	تا شوی بر سریر عیش امیر
راست گویم ره مخالف را	در زوال ای صنم مدار حقیر
بوسلیکی نواز بعد زوال	ای ضمیر نو آفتاب منیر

ربی گلگون خور چو زرد شود | ساز عشاق را ببیند من بپذیر
وقت حصتن مخالفک بنواز | تا نکو رفته تا شدت شبگیر
درع ار پرده سپاهان ساز | چون شهاب افگند ز آتش تیر
ساز هنگام نیم شب ای ماه | در نهاوند از قلیل و کثیر
وانگهی همچو چنگ بر در شاه | نوازش ورا چو شکر و شیر
انچنان گر بر لطیفش را | که بسته برون دهد ز حریر
لعل سیماب ریزش ار جوید | سو در بسته بو سیر
گوش تا غنچه تو سیر کند | ار سر جوان استخوان تا تیر
زانکه بر لوح چرخ مسطور است | شاه دین آفتاب عرش سریر
شاه عالم محمد تغلق | آنکه او راست کردگار نصیر

قطعه دیگر

ای که در عمهای ابریشم | سر ده قند هلال نمات
اصل پرده بجز دوازده نیست | راست رهاوی مخالف راست
از عراق و حسینی و عشاق | نو سالک و مخالفک بوست
نوی و ند و رصفاهان زن | در رهاوی ساب خود را راست
سالک این نظم گرچه شیرین است | ریور نفس خاک پای خسرو است

قطعه دیگر

اگر تو پرده شناسی و مر ترا باید | که اصل شعبه بدانی چو بار بسر آید
رمده دل نه تنگو زحابور عوراک | ولیک از آنک دهان و سر ابن آید
ز بیست چیز دو بیزی مخالف راست | مخیر یکی گه نغمه روح افزاید
ز بیت دوم این قطعه گر همی خواهی | که در کشف ضمیر ترا سر آید

قصائد رجائی

تو حرف اول هر سخنه گرار پس آن	و حرف آخر هر اصل تا برون آید
بزم شاه جهان در میان این قطعه	امیر مجلس با دمدم شکر خاید

قطعه در فخریه خود

با گرچه دریم قدم از قطره کمتریم	ملک دو کون را سکه چو سخنوریم
ور بر کشیم و بره قهر آسمان حکم	چون تیغ مهر نه شکم چرخ بر دریم
از نوک رمح حلقه ربای مه نویم	وز نعل اسب حلقه کش گوش صرصریم
انجا که عرض مرتبه خسروان و هند	دارای تخت مرسد سد سکندریم
در هر نبردگاه که گوش ملا رود	بر نسخه عدوی مدامدیق خنجریم
چون مهر اگرچه سایه چتر سیاه ماست	پیرایه بند ستمت و هفت کشوریم
چون ماه اگرچه نعل سم بادپای ماست	بر فرق سروران همه عالم افسریم
زال زمانه اگرچه بدستان رستم است	سیمرغ را لمیمه نازوی شهپریم
گر مشتری غلام در ماست لاتقیم	ور آفتاب جام کف ماست در خوریم
انجا که سحر فضل تلاطم زند دریم	وانجا که شهر علم عمارت سوو دریم
پر یاد شاهد حرم اباد لاترال	چون صبح جام مهر بوقت سحر خوریم
در انقیاد طالع امر خلیفه ایم	در اعتقاد تابع شرع پیمبریم
در امتثال امر عبودیت اله	موقوف پنج نوبت الله اکبریم
وقت نماز خسته و گریان و بیجو دیم	گاه نیاز مفلس و محروم و مضطریم
بر آستان بارگه ذو الجلال او	هستی زما مجوی که از نیست کمتریم

ایضا در فخریه

بر فرق ماه دامن سبز ردای ماست	در جیب صبح تکمه زرد قبای ماست
آن جام زر که بر سر طاسش زمردست	در گرد هفت دائره گردان برای ماست

حلقه بدو قلعی نهاد چرخ	سندان حلقه در خلوت سرای ماست
صبح برین که عرش محمدست نام او	دندانه کلید در کبریای ماست
آن مشتری که نقد نثار است مشتری	فراش خاک پای فضای فنای ماست
در صف آن سرو که مردان خورند درد	شکل هلال نعل سم بادپای ماست
در شاهراه شرع که پایان پذیر نیست	تیر کمان چرخ سنان عصای ماست
آن سید و شاه که مه در کنار اوست	زلف و عذار شاهد زهره لقای ماست
وان دُر آبدار که طشت زر نهاد	عین سرشک دیده دریانمای ماست
هر ناوک بلا که کمان قضا گشاد	سهمش بسوی سینه غم آزمای ماست
نه سقف بر جلاجل مسامای چرخ	بر گردن جنازه نصرت درای ماست
گفتم رحیم نامروای آمدید پیش	گفتا حصال بین لب دریا چه جای ماست
چاچی که لفظ او شکر افشان ترازمی ست	در باغ مدح طوطی نغمه سرای ماست

قطعه

قلم بدست دبیر خدایگان جهان	عطارد است زحل سر گرفته سر و ماه
ز زنگبار بر و عقدهای مروارید	بسوی حبش رده بحر بر سر سیاه
سر گماشته زرین کشیده انگشت است	زبان شکافته و سر بریده روی سیاه
ثنای شاه نو آید رشام ما سازد	چو صبح آینه ماه را سیاه با آه
سخن هر آنکه بود چو سر به تیغ نگذارد	از آنچه باشد از راز سینها آگاه
برای نصرت شاه محمدی هر دم	بگیرد روم کشد از زنگبار هند سپاه
بدین قلم چو مه نو هلال شد بن بدر	گواه صادق او روی زرد و پشت دوتاه
دلی چو خامه سیه روی باد اگر نکند	چو خامه سر کشد از خط حکم شاهنشاه

قطعه دیگر با میر اصطبل پادشاه نوشته

یگانه دو جهان پای چار طاق ورت	بسی نماند که از نه رواق درگذرد
وز کنگره کبریای حشمت تو	بجز کبوتر نه بال آسمان نپرد
بدست بذر انعام شاه یک غلت	که وقت عجله زبکران جم گرو ببرد
بدست مهره گاو زمین فرو شکند	بشیهه زهره شیر سپهر را بدرد
شکوه کوه مرا او را و بر بساط زمین	چهار ماهه مسافت بیک قدم سپرد
چنین نگار و رعنا که باغ جنت را	تفاخریست که برگ گلی ازو ببرد
چنان ضعیف شد از بیجوی که باد خفیف	چو برگ گل بکف خرمن مهش ببرد
اگر عطاش و هم ضرب منتی نرسد	دگر بهاش کنم کس بیک جوی نخرد
امیر آخر سلطان تو ای کرم را گو می	که تا بچشم عنایت بروی او نگرد

قطعه دیگر

مقصود کاخ و حجره ایوان نگاشتن	کاشانهای سر به فلک برفراشتن
گلهای نغریب و درختان آبدار	در باغ و بوستان ز سر لطف کاشتن
از بهر آنست تا براد دل اندر رو	یک لحظه دوستی بتوان باز داشتن
ورنه چگونه مردم عاقل بنا کند	هرگز عمارتی که ببایدگذاشتن

دیگر

خداوندا مرا در علم منقول	زبان و دیده و دل گشت گویا
سو معقول نیزم دسترس هست	اگرچه نیستم چون پور سینا
ترا گر مال بسیارست باشد	رضینا قسمة الجبار فینا

دیگر

کرم بباغ سخا رسته بود کرم نخورد	بگوش هر که بگفتم کرم بگفت کرم

دیگر

فَقَالَ شَوْقِی اِلَیْهِ اِلٰی اَحِبَّتِکُمْ	اَیُّهَا الْغَائِبُوْنَ عَنْ نَظَرِیْ

روز و شب مونس خیال شماست
فَاسْئَلُوْا عَنْ خَیَالِکُمْ خَبَرِیْ

تمت

خاتمة الطبع

ستایش خدای سخن آفرین که لفظ را بمعنی پیوند بخشید و عارض رنگ قبول بر چهرهٔ شاهد
سیرین ادای نظم مالید و ثنای صاحب جوامع الکلم که با امی بودن تا لب بشیوا بیانی زبان گشاد
مستفصحان عرب و عجم را الف واع عجز بر شانی و مهر سکوت بر لب نهاد سپس این قصاید
پر الدین جاجیت از آسمان فکر بلند آمده و غواص نکته سنجی که از قلم دقت پسند و طبع
ارجمند آمده لیلی ادا باید نقاب حجاب رو کشیده که دست هوس با پردهٔ محمل آنها
نرسیده دقیقه سنجان نزاکت آئین و مدان سخن بود که از پی توان زرنشان اوج
فصاحت شمعی و شبستان ادراک نهد و رف نگاهان باریک بین حسنها ساه کرده که از جمال
جهان افروز این آب بیکران چرخ ملاحت حسنی آب دیده خورده و دران جوهر شناس
قدر لالی ثریا تار سخن که در یافت نماید و غیر مبصران هیچ اساس رنگ بواقیت آمدارش
کرا در نظر آید نظار گیانیکه یک جلوهٔ حسن دلاور این جریده عنا دیده اند از عرق ریزها
در وادی طلبت آمده چنین دریا در کشیده اند سه دقت بیتوان صعید معنیهای بار او
که شرح حکمة العین ست مژگان در ارادو سلمای سخن بالغ کلامان و بروش در سان لعفان سحر
بیبی سر بگریبان آورده لطر برنیب با وجه سد بخیال بینی که اشک ندامت از دیده روان
و لب حسرت مکیده مدمان سه لولو از نرگس فرو بارید گل را آب داده و زنگ رنج و
بالش عتاب داده باجمله زلف و حال بتوضیح و تهذیب گرفته پیش از این جایی دکرده هم در زمره طبع

نگار طبع پذیرفته بود اکنون که زمانه بطول انجامید تداول ابدی عزیز الوجودش گم و نجم
در متاع تجار ازان نشانی نماند و بر زبانها سوای داستانی نماند لهذا ناشر نوالی شمائم منبر
منشی نولکشور بار ثالث در سال دوشصد و نود از هجرت مقدسه بپانزده رسید و -
صباح شنبی که هلال برخود بالنده ماه رمضان بدر گردید زیور اختتام پوشید فقط

تمت تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو حرز هر جه شیدا | لا لست بمحمد و رباها | از اهل حسد و کمال اوراک
در کبر تو هست ما عزناک | ارباب رسان زرو بجد | بر روح رسول پاک احمد
برآل صحابه اش پس از وی | رحمت باد ار تو باسے | بعد از این برای ارباب فطرت

سخنان بلند صیت نکو شنوست که قصاید پرچاچ دبستان معانی شمع افروخته است و اوراکش
طبایع و واو راس و رگلدسته رنگینی مضامین رنگ بر روی گل خورشید می شکند
و علو معانیش عوی مقاله بالنظم ثریا مسکند عرائس خرائدش کانهن الیاقوت و المرجان
برانده و آمد بن لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان و حون ابن عروس رسا شاهد رعنا زین
حرخوان مطبع منشی نول کشور عار طبع در رسید و در نظر نظارگیان بتماشا آماده
جلوه آرائی یا گردید مده سرا عصیان کمترین اهل بات عاری ار علم و فن نابلد ستا هر سخن
گنهگار حی جلی محمد هادی علی عفی عنه که از جانب قلت بضاعت و قصور باعث غلط
از صحیح نمانا و در مره ماهران لب بجرت و حکایت میخنبا ندیس از لطف تا لی رحل خود مش
و ضاعت بعض فوائد درین کتاب بجمع این مجاله پرداخت و فرهنگ لغات و کنایات
که عقده ار کار آن ناکشاد و هم مجاهای دیگر نفع خواهد داد فراهم ساخت و بکه اکثر اشعار رش

از عالم تشبیهات و استعارات و اصطلاحات خاص که در کتب لغت کمتر بر می آید بسیار است که و سوی عدم توفیق در خاطر صاحب نظران هیچگونه تردیدی نیفزاید امید اینکه همانی فضل یزدان عدم نگاه گوی
مقصود به پایان رسید [illegible]

باب الالف

آسمان و آفتاب [illegible]
آئینه سکندر [illegible]
اختر [illegible]
اطروشه [illegible] آسمان
اطفال برین سلک ستارگان
الف علامت فرد [illegible]
آهوی زرفشان آفتاب
انجمن نام [illegible]
آب بقم اشک سرخ
[illegible] حباب
آتش [illegible] لب
[illegible] حروف
[illegible] قلم
آب لیسان آتش لسان گرم
اشک زلیخا کواکب
آهوی [illegible] آفتاب
نام جای حضرت علی [illegible]
[illegible] آفتاب
[illegible] قطره

اختر سر وار اشک
اطلس سیاه شب
ارغوان سرخ
اوان صریر قلم
آب ارغوان خون
آتش گویا لب
اوهام شب آسمان
ام جام حباب
ابریشم تار چنگ
آتش تر شراب
انگشت [illegible] نقطه قلم
احمر شفق آلوده اشک سرخ
آئینه مه رخسار
آتش کنایه از رخسار
ارختک پیاله
آذر لب [illegible]
ایوان ماه برج سرطان
افسر یاقوت خورشید
آذرد تیغ
[illegible]

اژدهای [illegible] بر تن فلک
که همین عقد ستاره در است
آب ساز شراب
این واحد این قصیده
آب حیات مراد از سخن
آئینه رو لالا ماه
اعمی کنایه از برج عقرب
آینه اسکندر کاغذ
آب شور اشک
اطلس مرد ابر
ابرس [illegible] عصای پیش
نقاط مخالف رنگ او باشد
اعمش مهمله آب جنبش حباب
ارس نام پهلوان
اجم پستان
اهل قواصه اهل دولت
حد قواصه [illegible]
امام کلوخ انداز روسه آخرین
شعبان که در آن شراب بسیار خورند
در ستیهای جنگ کلوخ اندازی کنند

ارزن زر کواکب
انجم نام [illegible]
کتاب [illegible]
ارقم مار سیاه
آصف بن برخیا وزیر سلیمان
احیا پرهیز
[illegible] اصطبل

باب الباء العربیه

بادام چشم
بیت [illegible]
برکوب جانب شمال
بچکان روی اشک و انجم
بره برج حمل
برکه نشان گرداب
بقم رخسار
بدر پیاله
بکر گرانبها استعار نو
[illegible]
برگ بنفشه حروف
برف خشک کاغذ
بادبان مراد از شاخ
بحر تلخ سمندر

بادنی اسپ سریع السیر
بادام خشک چنانکه صنوبر بلوط است
پشنق خور پیاله باعتبار شراب
برساوس نام شکل کوکب
بادشاه جهانگیر عالم بالا آفتاب
بو مخفف بود
بسد حل شده شراب
بعیده ستاره
برگ حنا دست
برگیر یکی از و ای یکحرف
که وال است بقرینه مقام
با یکید واران الف حاصل آید
با چار بود حارس ای بهان
قال چار دیگر که جمله هست میشود
وازان چار حطی موجود میگردد
چار چو دش گرد یا انکه ده چار
بار چار آن گردد وازان میم
برابر چهارده چار بار چهل ست
باشکونی بازگونی
بکر چرخ زهره
بلعم نام یکی از اولیا که بدعای
او حضرت موسی در تیه گرفتار شد
در حق او دعای بد کرد و نام مردود شد

برکشیده بلند
باغنده پنبه برزده نیز گوید
کاله واینجا مراد از کواکب
بحر دست ممدوح
بیجاده کهربا
بلیک بیای مجهول قسمی از پیکان تیر
باد آتشین مخفف آفتاب
بهق و مخنث چنگل شماست
پرو ژاله مراد از آن دندان
بنجر بدبوی دهن
باختر مغرب
بام زحل آسمان هفتم
بیست پیشه هنرمند کامل
بوسلیک نام پرده از موسیقی

باب الباء الفارسیه

پسته دهن
پنج هلال انگشتان
پروین دندان و حباب
پسته مرجان وش لب لعل
پستان شب ماه
و شیر وش کنایه از شعاع او
پیل بالای برابر
قد پیل یعنی بسیار

پنج دریا انگشتان
پیاله زرد و پاره زرد
و پاره مزعفر آفتاب
پرده سبز زراندود آسمان
باعتبار کواکب
پنج نون انگشتان
پنج شو یه مطرب زهره
باعتبار آنکه سرای او شش
سیاره از همه آفتاب خوش
پیچیده مار خط و زلف
پسته شور لب
پدرام آراسته
پرنیان کسوت سفید

باب التاء الفوقانیه

ترک مست چشم
تیر عطارد
تلخی غم و مشقت
تباشیر روشنی و سپیده صبح
و بمعنی لطافت مناسب
تنگنای لعل ستارگان
ترسا پیاله
تاج لعل و ترک روز و ترنج
زرنیان ترکستان گنبد آفتاب

ترک سیاه عذار قلم
تاجدار بالای دار
تارکی و تیر مداد
تش تیشه بزرگ
تتق پرده
توره نام گیاه
تمیمه تعویذ

باب الثاء المثلثه

ثریا اشک و دندان
ثعبان کنایه از شمشیر

باب الجیم العربی

جزع چشم
جدی نام ستاره که سمت قبله از آن یابند
جیش حبش تاریکی و انجم
جام زر زرد آفتاب
جذر ده آن صدر عدد لفظ
که نه میشود و آن سه در است
وازان حرف جیم حاصل آید
مجذور ده که صد باشد درین
صورت قاف موجود گردد
جنیبت اسپ کوتل
جامه و رعید زرکش اسباب است
جود بفتح باران

فرہنگ ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

حضرت سلیمان [illegible]

باب الجیم الفارسی

چار رس و چار آو و چار ربع

چار عنصر

[illegible]

[illegible]

چرخ ... بهره است

پنج ... کاعد

چه مراد ... فلک با عسار انجم

چشمه حیوان ... ام

چار ره ای ده چار بار که

چار ... مراد از ان ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حشمه سماء کواکب

... دوبین صراحی

حیرت ... شب ...

حشم ... عتاب

چوگان مشکین زلف

چاه زنخدان

چهارم کتاب قرآن شریف

چرخ ... چراغدان قندیل

چوگان سیمین هلال

چرخ ... مراد از گردون

چار ... ای ... ک

وفاروره ...

باب الحاء المهملہ

حبشه دوات

حلقه وار غلام

حواصل نام طایر سفید مرغابی

حصاة سنگریزه

حسینی نام پرده موسیقی

باب الخاء المعجمه

... خورون

... زرین و خسرو

خرق وجود بواد مجهول

مراد آفتاب

خرمن ماه هاله

خون دل ... ترشح

خنی انگشت چه مرد ...

صبح وسعد ... استند

خوان ... روی ... زرد

خضر مراد از امام

خنا ... کاعد

خدیو ... مراد اجابل

خورشید ... رو

خنجر ... آفتاب

خارن هفت قلعه زهره

خیمه سبز ... زمرد ... آسمان

خون خروس شراب

خار خط رخسار

خشک وتر ... وید

خفتان جلد

خضر مبارک دم صبح

خاکستر کنایه از مراد

خون بسته لب

خمسه مسترقه پنج روز چند ساعت

که از ماه شمسی قمری در حساب ایام

یکسال زاید باشد منجمان

... ماه امان ...

تاعده شش سال کسری کم

کماه بو خوکرد ... در ...

از الوند گوسد

حلق بستخین گهه شدن

خورنق نام محل بهرام

باب الدال المهملہ

درج ... دهن

دانه ... کنایه استاره

دانه عنبر مردمک

دانه تیر زلف

دو شکالی ... حصه ...

که به گرسے دهد

دق کنایه از کسی

دُرّ تمین حروف

درست زر آفتاب گردرد

دواج چادر

دام مشک سطور زلف

در خشک ... دندان حباب

دژم افسرده

دف آفتاب ماه تمام

دیو هفت سر آسمان نیله

دو خروس و ب اصغر و اکبر

دلو برج مشهور
دریا شراب
دود سیاه خط و زلف
دو چل یعنی چل و دو مراد
ازان دو لست چه عدد آن
همین قدر پیدا شد
دوان جمع دو مراد ازان قوم متفق سند
دبور باد مغرب
دل سال رمضان که خلاصه ایامست
در بستن سخن نگفتن
دو میل زبر پاره دو قلعت
ومراد ازان یا باعتبار عدد
ومراد از میل هزار ملفوف او
دازان عین حاصل شود
دایره مه رخسار
دهره زر و رستای مشرق
آفتاب
دیده گاو و روشنست ای ادم
گاو پرستی میکند
در عدد بودن شمار آمدن
از جهت عزت و مرتبه
دیمه باران
دیگ تهی کاسه گدائی

دو عروس جاش دو مولک
دریای قار آسمان
دریا کف دست ممدوح
دل نزد مرگ چه مراد
از دل قلب و از زر کرم
و مقلوب کرم مرگ ست
دبران بفتحتین پنج ستاره اند
منزل قمر که در حمل و پیدا شود
کور گرد —
دایره عظمی فلک نهم
دو نون شکل دو پاره بعد
شق القمر —
داحول بواو مجهول
درگاه بادشاهان و چبوتره که بجهت
سلاطین بجهت نشستن سازند
دریای کحلی شب
دو دانه مشک مردمک
دو شهاب افگن ابرو باعتبار رقبا
دوده خاندان —
و سرمه سیاه هندی کاجل
دریای نگون می چه مقلوب یم ست
درقه بفتحتین سپر
درک بفتحتین طبقه دوزخ

دق کنایه از گدائی
درم ریز سکه زن
ده ده خالص
داغ تباه خیال فاسد
دهان شهد تعویذ بند ساز زبان
دمیر هلاک

باب الراء المهمله

روی چو دینار یعنی زرد
روز کاغذ
روزی بین مغفر صبح باعتبار آفتاب
روم و رومی رخ روز و کاغذ
روز بازار عام قیامت —
رقص نام ستاره که در میان
تنین ای اژدر فلکست
روح بالفتح خوشی
ربع بود و کست
ربع حاصل
رشته پرین رنگ سفیده الف
رخشا مخفف رخشان
رومی زنگی جبین قلم
روای عودی شب
رباب ابر
رومیان ماه و فقاگستان

را باعتبار ناخن
رش بازو
رشته مروارید صف دندان
رواق مسیح چرخ چارم
رش بالفتح مسافت دو
دست هندی گولی
رقیه بردن خفیه افسون
رنگریزکان آفتاب
رهاوی نام پرده از موسیقی
رهست نام پرده دیگر

باب الزاء المعجمه

زرین ساغر و زرین صدف
و زرین سپر آفتاب
زورق دریا دل کشتی شراب
زنگار کنایه از خط
زرین پلنگ ابلق باعتبار انجم
زفه دانه که طایر از گلو بر آورده
و زر بچه می اندازد
زعفرانی معجز مهتاب
زنگی شب
زواجن وز روشنی آفتاب
زیبق کنایه بدندان
زرنیه تیر قلم

زال پیاس بعیش چنگ
کز علاقش از یار چه کنده باشد
زنگی زر جامه قلم زرین باشد
زاغ سیاه شب
زر قلب انگور چه مقلوب
زر زرست —
زرد و شمشاد عش قلم زرین
زعفران تیغ زرد —
زبانه شعله نام ستاره که دوم
طلوعش دعا مستجاب میشود
زاده کوکنار افیون
زنگی گریان شب با عتبار انجم
یا شبنم —
زرین نسر آفتاب و شفق
زواله گلوله آرد و تر
زریر نام گیاهی زرد و
زنجیر زلف —
زرد رنگ ای [illegible] تار قلم [illegible]
زنگی بچه مثال مردمک
زمرد [illegible] خط سبز و [illegible]
زنگاری سپهر آسمان
زمرد خط سبز
زاغ مراد از ابر

زرد پوشان سراپرده سبز
خیام ستارگان آسمان
زرد [illegible] هیولا [illegible]
زنخ زدن لاف و لغو بودن

باب الزای الفارسیه

ژاله مراد قطره [illegible]
ژرف صهبا مراد از اشک سرخ
و ژرف [illegible] باشد —
ژاژخا بیهوده

باب السین المهمله

سلطان عالم خدا تعالی
سه سپهر مواکید ثلثه
که حیوانات و نبات و معدنیات باشد
سه دختر و سه خواهر بنات النعش
سبزه تیغ خط و فلک
سنبل تر خط
سمن زار رخسار
ستاره اشک
شکسته زنگی زلف
سپر کنایه از آفتاب
سرگردان سخن [illegible] گوید
سنبل مرسل موی [illegible]
تسیم و زر کنایه [illegible]

سودا مداد
سکندر کنایه از ممدوح
ساقی [illegible] شعبان ماه که [illegible]
سحر رخسار
سفره زرین [illegible] روز
سیمین کمان ماه نو
سپاه ترک [illegible] آفتاب
سترده شب —
سفیده روز
سنبل دو ته زلف
ستاره جوهر شمشیر چشم
سلسله سطور
سرغول نام [illegible] از کواکب
سی و یک واه قصیده
سی و یک شعر —
سرای ستری برج حوت
ساغر زرنگار مهر و ماه
سپر کنایه از خط و سیاهی
سفله ساقط الاعتبار
سبز لباسان بهشتیان
سبکسری و لوانگی
سیاه کاغذ و اشک
سیاه زلف

سرزیر [illegible] عرب [illegible]
می ست [illegible] العربی [illegible] گویند
و چون [illegible] زیر گنبدی گردد
سیاه [illegible] شب رود
سیاغر برسی که زرد رنگ
و نام پادشاهی بزرگ —
سپیل ابر
سنگ کنایه از منزل قمر
عوا نام که [illegible] شکست
سبز کبوتر مراد از جبرئیل
سندان آلت آهنگران
که بران آهن را نهاده کوبند
سندی [illegible] تنگه آهنی با [illegible]
که با میخ بر تخته [illegible]
حلقه بران زنند تا صاحبخانه
خبردار شود —
سمط و سمیط عقد گوهر و غیره
سربال بالکسر پیراهن
سمیه با دام قلم
ستان [illegible] حب
سیاووش نام پادشاهی
[illegible] شرمنده شو
سرسین کنایه از گنج

سپاهان نام پرده از موسیقی

باب الشین المعجمه

شکر لب بوسه
شیشه نهاد نازک دل
شمشاد قد
شاه مغرب و شاه چین و شاه خاور و شاهباز سحر و شمع لگن چارم و شمع رواق اخضر و شمشیر سحر و شاه شب لشکر زنگ و شاه زرین و شاه انجم و شاه آبی و شاه زرین‌تاج
آفتاب
شاه زنگ و شاه شام ماه
شیر و شیر گردون و شیر زرین
اسد
شش جهت تمام عالم
شفق روی سرخ و خون
شام و شب دوات و زلف و خط
شیر کافور صبح و رخ منی
شب آشفته زلف
شاه حبش شب
شاخ زعفران اشک و قد زرد

دشمن و قلم زر
شکرفشان کردن لب سخن نیکو گفتن
شاخ مرمری آله رجولیت
شور و اضطراب کند حسرت نماید
شب روان دزدان
شاخ باده ظرفی که بدان شراب خورند
شیشه بالکسر آواز اسپ
شکرگون گل کنایه از چیزی که یک زرد و سوی با رنگ چون خواب مخمل دارد
شادروان خیمه
شاخ شاخ ریزه ریزه
شبه سنگیست سیاه و مراد ازان مردمک
شعر بالفتح جامه
شره حرص
شاخ گوزن هلال
شاره چادر و دستار
شوره درخت گز و گیاه زمین شور و خاکی که بدان باروت سازند

شاهد حرم آباد لایزال و تعالی جل شانه

باب الصاد المهمله

صفحه گلنار رخسار
صف مور خط
صبح رو
صفر رشتی و تلخی و رنج رو
صاد چشم
صوده میان پشت اسپ
صور نی چارصد صورت چه تا چارصد عدد دارد
صبح دوم صبح صادق
صدره بالضم پیراهن
صفرای علامت برج ثور
صاب عصاره درخت تلخ

باب الضاد المعجمه

ضعف گل یکصد چه عدد گل پنجاه است
ضرغام شیر
ضرب بفتحتین شهد سفید

باب الطاء المهمله

طاسک معصفر آفتاب
طشت زر آفتاب در برج حمل ورود

طفل هندو مردمک
طوطی پران گردون عبارت از سپهر نگ آسمان
طاوس شب پیما ماه
طوطی شکرخای معنی گستر مراد از شاعر شیرین گو
طبق مینا و طاق اخضر و طاس انگون و طاس سبز آسمان
طوطی سدره نشین جبرئیل
طفل بریده گوش دف
طاس سیمگون چشم سفید و ماه
طوطی طاوس پر آسمان با عتبار کواکب
طبق لعل پیاله شراب
طاسک پر چشم طاسی باشد بر سر نیزه
طوطی سلب سبز جامه
طاوس سدره آشیان جبرئیل علیه السلام
طفل قلم
طه پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم
طوق هلال

طیق نام مرغی است که در
ما بی ستوران می‌شود
طارم کیوان فلک زحل
یعنی هفتم چه کیوان زحل است
طربال بنای بلند
طغاوه بالضم داره گرد
دایرهٔ آفتاب
طفل تیرچواره آفتاب باعتبار سعم
طراز بالفتح نام شهری حسن خیز

باب الظاء المعجمه

ظلمات دوات
ظهیر الجیوش نام ستاره‌ای

باب العین المهمله

عقیق اشک سرخ و لب
و شراب
عقد ثریا دندان
عیسی مراد از مرد بزرگ
و واصل
عناب لب
عنبر زلف و شب
خط و خال
عروس مایه و عقای زر و
سیم و زر مرد و شهیر

دثاری زر اندوده
آفتاب
عقد مروارید اشک و دندان
عاشر تخته باغ جبرئیل
عنب رخسار باعتبار
نزاکت
عنبر زنجیر رنگ مو
عاج کاغذ
عازر مردیکه بجای حضرت
علیه السلام
زنده شده بود
عبور نام ستاره آتشی
عطیه کبری یکصد بیست سال
علت اولی خدا یا عقل اول
عالم صغری دنیا
عقرب شبرنگ زلف
عراضه بالضم راه‌آورد
عمارت نه ده نه فلک
عسجد بالفتح اول و ثالث زر
عراق نام پرده از موسیقی
عشاق نام پرده دیگر از موسیقی

باب الغین المعجمه

غنچه نسرین دهان باعتبار دندان

غنچه دهن کنایه از گوش
غالیه مو
غزال شب آفتاب
غوزه بواو مجهول غنچه
پنبه ناشگفته
غاب بیشه
غسق سیاهی
غوره انگور خام که
رسیده نباشد

باب الفاء

فیروزه ردا آسمان
فندق عبارت از انگشتان
فرو خانه سرو وزیر
ای خلوتخانه سرطان یعنی
برج سرطان که آبی است
و ماه را برای نیابت آفتاب
وزیر خوانند
فنک پوستینی است سفید
فردا قیامت
فش شمله دستار
فلات دشت
فستق معرب پسته
ورس عصفر دیده زمین

قنا بالکسر شیحا موانع دهانگو

باب القاف

قرقه تکمه
قلزم پنجشاخ کف دست
باعتبار انگشتان
قطره آب تیغ
قبه زره و قرص زر آفتاب
قوس ابرو
قود قصاص
قیر شب
قدر اول ستارگان را
در روشنی شش مرتبه نهاده
اند بسیار روشن قدر اول
و همچنین تا پنج
قوس در محراب
قطران روغنی سیاه
قلب اسد آفتاب چه
اول اسد بیت است و آن
علامت شمس
قلا اسپ
قمم جمع قمه ای سر هر چیز
قمطره تنگ از شکر و غیره
قراب بالکسر غلاف شمشیر

قواره   پاره

قعقعه   آواز

باب الکاف العربیه

کیکاوس نام شکلی از کواکب

کافور خشک   روز

کرگس زرین   پر

نسر طایر و نسر واقع دو شکل ستاره

کمان چرخ   برج قوس

کم بمعنی اندک و نفی مطلق

هر دو آمده چنانکه گویند

کم شو ای مشو سعدی

فرماید ع بجستند و بسیار

کم یافتند ای نیافتند

کیش ترکش و مزار جوزا

که خانه عطارد است

کاسه لعل   چشم گریان

کله   خیمه

کاسه نقره   چشم سفید و ماه و لوح کتب

کوکبه   فوج

کشتی لعل   پاره لاله

کیسه زر   روشنی

کوکب لعل   میخ آن

کرسی زرین   کواکب

کاورسه زر   قطره زر و

کهربا   قلم زرد

کوثر   مراد از شراب

کش لعل و نام شهری در

ترکستان

کافور   رو

کبود غدیر   آسمان

کوه مراد   از سرین

گرشاسپ نام پسر طهماسپ

کاغذین جامه مستغیث

کنب بفتحتین گیاهی است

که از ان رسن و کاغذ

سازند

کاسه آب   اشک

کوره   میوه نورسیده

کدوی زر   زنگار و کلیچه زر

کشتی زر و کلاه زر

آفتاب

باب الکاف الفارسیه

گل   شراب و رخسار

گرگ سیمابی دنب   صبح کاذب

گوهری   اشک

گوی زر   کواکب

گل بادام   کاغذ

گنبد نای لاله فشان   شمشیر

خونریز

گل به تنا رست خاری عدو

گل ثنا و خار برابر است

گنگ سخن   چون قلم

گاو مشک   شراب و برج ثور

گردون   مراد از شهپ

گوی سیمین   رخسار

باب اللام

لاله   شراب و خون

و رخ

لشکر زنگبار   خط

لالای چشم   مردمک

و لالا غلام حبشی است

لولوی تر   اشک

لالستان همان لاله ستان است

بضرورت شعر یا افتاد

و مراد از ان خیار سرخ است

لباس آل عباسی   لباس سیاه

لعل حل شده و لعل مذاب

اشک سرخ

لگن پیروزه   فلک با کواکب

لعل در پاش   لب سخنگو

لعبتان سپهر   ستارگان

لشکر هند   شب

لخچه و لخشه   شعله آتش

لعل ستاره بار   باعتبار

سخن روشن

لگن زمردین   آسمان

لمعه بالفتح روشنی و بالضم

پاره گیاه خشک میان گیاه تر

لولوی منشور   قطره شبنم

لالای سیه   شب

لباچه   لحاف

لولی بچه   متلون

لعل زمرد نقاب   شراب

باعتبار شیشه که سبز است

لعل سیماب زیر   لاله رخ و لب است

باعتبار معنی

باب المیم

ماه نو   انگشتان و قلم و ابرو

ماهی بچگان   انگشتان

ماه کاغذ و رخ و لعل   اسپ

ماه سر خرگاه بادشه

که مدور است

مشک گل پوش خط که غبار
را می پوشد
ماهی برج حوت و
پیاله شراب
مشک تر شب
مغفر فغفور کنایه از
روشنی
مرغ سحرخوان یعنی بلبل
ماه دو هفته کنایه از
پیاله که مدور باشد
مائده ریزه مائده دار
خادم خوان گستر
مرغان آلهی عارفان
مصحف نه جلد نه فلک
مهر زر و مجمر زرین
مرغ زرین و مهچه زرین
آفتاب مهچه مادر شیر
خیمه است
مشک ریخته دست و اسحر
مدان مانند
مریم بی شوهر
... دو ... مریم
... دو ...

مال دو مخدر که عدد لفظ و
که صد باشد و مراد
ازان فاقت آ
منجنیق فلاخن معرب
من چه نیک
مربع قلمدان چار پهلو
ماهی زرین قلم زرین
مثال فرمان
مینای لعل انداز تیغ خونریز
مهمه باظهار هر دو طلبیان
موسی اندکی
مرغ تجلی نور الهی
معلق نور و مهد مینا
آسمان
موسعه خط رنج و حروف
ماه نو سه شب
ای ماه نو مهد و شب ست
منجوق ماهچه علم
میم زر اعدو ماه
موی دشنه موسکه مرخن
در دیده مدام سود
مرغ صراحی سراب
مار سعید صبح صادق

ماه چهار هفته هلال
مرعش بفتح اول و ثالث
شهریست در شام که کبوتر
انجا خوب باشد و مراد
انجا الامکان
مرجان اشک سرخ
منزل هفتم کتاب ختم
قرآن شریف چه در هفت
روز مقرر کرده اند
مخبر صدق مراد از خدای
تعالی
مشک زره شکل زلف
با عتاب پیچ و خم
مصطبه شراب خانه
منقل کانون
مریه تلخ
مویه نام نام پسر نوشیروان
مایه نام پرده از موسیقی
مخالف نام پرده دیگر
مخالفک نام پرده دیگر

باب النون

نسترن اشک و اختر
نرگس بخواب چشم عاشق
نه دایره نه پدر و نه شوهر
و نه خم فیروزه و نه چوگان و
نه خوان و نه گلشن و نه قلعه
مینا و نه مرغی نه فلک
نقطه لعل دهن
نرگس شوخ چشم معشوق
نسرین دندان و اشک
نیلی چادر و نیلی خیمه
و نیلی قفس آسمان
نه طارم ششتر و نه آسمان
که در شش روز پیدا شدند
نقره روز و رخ و انچه بدان
مانند مثل کاغذ وغیره
نقطه یاقوت آفتاب
و دهن محبوب
نشک نیلگون تیغ
نقطه زر و نمکدان زر
آفتاب
نون ابرو
نه مه که سی عدد و عدد
لفظ نه شصت ست بتصحیف
آن هی مانند و مراد از آن
حرف لام

نه پنج باعتبار تساوی عدد و هر دو لفظ
نوونیجه باعتبار تساوی عدد
لفظین که شصت باشد
نقد عین زر و اشک
نبات خط
نیلوفر زلف و مثل آن
نرد امتحان قیمت خرچی
نقش دو سه یار و صد و بیست و دو
نیم یعنی صد که عدد این لفظ است
نه چراغ سبعه سیاره و راس و ذنب
ند بخشش
نبی بر وزن وحی قرآن شریف
نقش هند روح مراد از آن ماهست
و مراد از روح و ریحان روح نباتیست
نقاوان علوی کواکب
نوک بفتح نون و بضم خطاست
سر بر چیز الا بمعنی منقار
مرغان که بضم نیز آمده
نیم پیشه کم مایه
نهاوند نام پرده موسیقی

باب الواو

ورق لاله رخ
ورم مراد از زیادتی
ورقا کبوتر و فاخته
وهق کمند
ومیض روشنی

باب الهاء

هندو گلر نیز قیاس شب باعتبار ستارگان
هرا سانه اسپ
هند کنایه از مغرب و دوات
هفت آیت زر و هفت شمع سبع سیاره
هندوی مینا مردمک
هفت خواهران بنات النعش
هندو تیغ باعتبار آنکه سیاه است
هفت قلعه هفت آسمان
هزار ستون نام قصر ممدوح
هفت شادروان هفت اقلیم
هفت امام خلفای عباسیه
هامه سر
هماره مخفف همواره
هو او تعالی
هودج گلر نیز آسمان
هشت میدان هشت بهشت

باب الیاء التحتانیه

یخچه دندان
یاقوت تر و یاقوت آبدار لب
یاقوت احمر شراب سرخ
یکی ای چهل که عدد این لفظ است
یکی بدو آ چهل باده که عدد لفظ و ساسد و حاصل آن لفظ می است
یک لکه مراد از آن آدم صورت
یک تنه یکه و تنها
یزک مردم چوکی
یاره دست برنجن
یشک چار دندان پیشین سباع و بهائم
یوسف زرین رسن و زرین سلسله آفتاب

خاتم الطبع

الحمد لله که عجاله نافعه در مصطلحات و تشبیهات و استعارات قصاید بدر چاچ مؤلفه مجمع کمالات صوریه منبع سعادات شرعیه بدر سمای تحقیق قطب دائره تدقیق عندلیب نغمه سرای گلستان لذاعت قمری سروستان براعت کشاف غوامض علوم عقلی و نقلی مولوی محمد هادی علی اشک رحمه الله مطبع جناب منشی نولکشور واقع کانپور در ماه نومبر طبع شد